

## روایح گلشن قطبشاهی از الفتن بزدی

به کوشش فرشته کوشکی

### درباره نسخه روایح گلشن قطبشاهی

روایح گلشن قطبشاهی، نسخه‌ای است که در ۱۸۹ صفحه و با نشر مسجع و آهنگین، همراه اشعاری زیبا نوشته شده است. نسخه با خطی خوش و خط‌کشی زیبای در اطراف آن تزئین شده. این خطوط به رنگ قرمز و آبی در اطراف نوشته‌ها با حاشیه پهن دیده می‌شود. در ضمن صفحات ۲۳ - ۲۴ - ۴۳ و ۴۴ از نسخه موجود نیست. این رساله با مدح خداوند و پیامبر گرامی اسلام - صل‌الله علیه و آله - آغاز شده؛ سپس در ذکر منقبت علی - علیه السلام - اشعاری آورده که نشان از ارادت خاص نویسنده به ائمه اطهار - علیهم السلام - است.

در اوائل متن چنین می‌گوید:

شاه نجف که مولد او شد حریم حق  
این نکته بس بود سبب حرمت حرم  
از آنجا که نویسنده به روزگار سلطان عبدالله قطب شاه می‌زیسته، در جای جای رساله به تعظیم و تکریم  
وی می‌پردازد و قاعدتاً باید کتاب را به پیشگاه شاه هدیه کرده باشد. در بیان اشعارش به ارادت عبدالله قطب  
شاه به امام علی - علیه السلام - و خاندان اطهارش اشاراتی دارد و این نشان از تشیع و اعتقادات خاندان  
قطب شاهی است.

در بین اشعار، اشارات زیادی به تلنگانه شده است. در ادامه توضیحی درباره شکل‌گیری این حکومت  
و خاندان داده خواهد شد، اما اشاره به این نکته ضروری است که تلنگانه مرکز حکومت قطب شاهیان تا  
قبل از تأسیس حیدرآباد بوده است؛ و این روی مورد توصیف و ستایش شاعران و بزرگان این منطقه،

## روایج گلشن قطب‌شاهی از الفتی یزدی / به کوشش فرشته کوشکی

به خصوص شیعیان است. تلنگانه منطقه‌ای در ایالت آندره‌پرادش هند است. مردم تلنگانه به زبان تلگو سخن می‌گویند، اما زبان‌های هندی و اردو نیز در آنجا رواج دارد. اکنون داخل حیدر آباد قرار دارد.

وی علت نگارش رساله را سپاس‌گزاری از احسان پادشاه می‌داند و از اخلاق حمیده او در جای جای نوشتار سخن می‌راند. نویسنده خود کتاب را به هفت بخش یا رایحه تقسیم می‌کند: بخش اول در توصیف اخلاق حمیده و اوصاف گزیده پادشاه؛ بخش دوم در تعریف دولت و سرای شاهی؛ بخش سوم در وصف حیدر آباد؛ بخش چهارم توصیف اعیاد نه گانه هندوستان؛ بخش پنجم توصیف لشکر و سپاه؛ بخش ششم در کیفیت ساقی‌نامه و بخش هفتم توصیف سخن و اشعار.

در بخش اول به پنج صفت یگانه پادشاه اشاره دارد و عدالت پروری، وقار، حسن خلق، سخاوت و شجاعت را از صفات بارز سلطان بیان می‌دارد. در بخش دوم ساختار دولت و قسمت‌های مختلف آن را توصیف می‌کند و برخی از محله‌ها را نیز معرفی می‌کند. چندن محل، سجن محل، ککن محل وندی محل، از جمله آنها است و حیدر محل که مکان اعتبار مجلسیان و مکان افتخار امرای مشهور است. از مناصب دولتی، به سه منصب اشاره می‌کند: منصب نواب علامی، نواب مدارالمهامی و سوم دبیر الملک.

در بخش سوم وصف حیدر آباد و قدر و منزلت آن را مورد ستایش قرار می‌دهد. از آب و هوا و باغ و بوستانش گرفته تا گل‌ها، گیاهان، میوه‌ها، عمارت‌ها و قصرهای ساخته شده، حمام‌ها و مساجد در این مکان را نیز توصیف می‌کند. از میوه‌هایی که هندوستان مرکز تولید آن است، مانند: پان، آنبه، آناناس، کیله (مور)، نارنگی و میوه‌هایی که در آن دوران مصرف می‌شده و گیاهان معطر نظیر: عنبر، چنپا، جنبیلی، سوقی، بولسری و غیره که جهت معطر کردن از آنها استفاده می‌شده، در این رساله یاد شده است.

بخش چهارم در توصیف اعیاد نه گانه نوروز الهی، (بهار) نوروز پادشاهی، (بر تخت نشستن پادشاه) عید قربان، عید غدیر، عید پوری، (چهار شنبه سوری) عید مولود، جشن سالگره، شب برات و عید رمضان است که مفصل برگزار می‌شده است.

در جای جای اشعار بر تشیع پادشاهان قطب شاهی تکیه دارد. وی در وصف پادشاه عبدالله، هفتین شاه قطب شاهی، می‌گوید:

همیشه ورد خواص و مدام ذکر عوام به غایتی که بود یا علی به جای سلام دهد ز باده مهر علی لبالب جام در بخش پنجم به توصیف لشکریان و ایزار آنان، پیروزی‌هایشان و شرح دلاوری‌های سپاهیان می‌پردازد و اشعاری حماسی نیز دارد.	شهری که گشته به عونش علی ولی الله به دور او به تلنگانه شد <b>تشیع</b> باب چو اعتقاد شهنشاه ساقی دل هاست در رایحه ششم از می، ساقی، صفائی باطن، طینت صاف و باده مستی سخن می‌گوید و اشعاری در این باب سروده است.
---	--

رایحه هفتم بهار عالم فیض، در وصف سخن و مضامینی است که با الفاظ بیان داشته و چگونگی بیان

### روایح گلشن قطب‌شاهی از الفتی یزدی / به کوشش فرشته کوشکی

معانی در الفاظ به زیبایی بیان شده است. در انتها ارقامی را ذکر می‌کند و رابطه آنها را با نام سلطان بیان می‌کند و رابطه تعداد حروف قطب‌شاه عبدالله و قطب‌شاهان زمان که عدد ۱۲ است و با ۱۲ امام برابری می‌کند را بیان می‌کند و این گونه نتیجه می‌گیرد:

اثنا عشری شد این شه عالی جاه همواره معین و ناصر و پشت و پناه	از روز ازل به عون توفیق الله یارب که دوازده امامش باشد
---	---

### درباره نویسنده<sup>۱</sup>

در نسخه اصلی نامی از نویسنده نیامده، اما همان گونه که از اشعار داخل نسخه به دست می‌آید، همچنین در کتاب میر محمد مؤمن استرآبادی به آن اشاره شده، این نسخه نوشتہ الفتی یزدی از شعرای دوره عبدالله قطب شاه، هفتمنین شاه قطب شاهی است و در کتاب‌ها از آن یاد شده است. در کتاب حیدر آباد دکن علاوه بر معرفی اندیشوران دوران قطب شاهی از وی نیز نام برده شده است: الفتی یزدی صاحب رساله‌ای در علم عروض به نام ریاض /صنایع و کتابی به نام گلشن قطب شاهی یا سوانح عبدالله قطب شاه، حاوی احوال سلطنت وی و اوضاع شهر حیدر آباد است.<sup>۲</sup>

در بیان اشعاری در همین نسخه هر از چندی به بیان نام خود می‌پردازد. او اشعاری در مدح قطب شاه عبدالله، می‌گوید:

رواج دُر ثمین قطب‌شاه عبدالله	فشن جواهر مدح الفتی که داد به جود
-------------------------------	-----------------------------------

۱. در کتاب تذکره هفت اقلیم، ص ۱۶۱ در باره فردی به نام الفتی چنین آمده است: علم ریاضی را نیک می‌دانسته و با خان زمان به سر می‌برده و از وی هزار روپیه جایزه برای این بیت گرفته است:  
مشت خاشاکیم و داریم آتشی همراه خویش دور نبود گر بسوزیم از شرار آه خویش  
در پاورقی این کتاب درباره الفتی می‌گوید: مولانا الفتی یزدی در علوم ادبیه و فنون ریاضی دست داشته. در عهد همایون پادشاه به هند رفته، از ملازمان همایون بوده، سپس به ملازمت علی قلی خان زمان که از اکابر علمای جلال‌الدین اکبر شاه بوده رسیده و در هنگامه قتل خان زمان (۹۷۴) همه اثاث‌البيت وی به تاراج رفته و جانش به سلامت رفته است. این بیت از او است:

تا گرد صفت دامن یاری نگرفتیم      از پا ننشستیم و قراری نگرفتیم  
صاحب تذکره روز روشن این بیت را ذیل نام امینی یزدی آورده و از شرحی که داده، پیداست که امینی همان الفتی یزدی است که نامش میر حسین بوده و اطلاع دیگری از وی در دست نیست. رازی، احمد، تذکره هفت اقلیم، تهران، سروش، (۱۳۷۸). نیز در جامع مفیدی ص ۶۴، از فردی به نام ملا الفتی نام می‌برد که علوم ریاضی را نیکو می‌دانسته، در جوانی به هند رفته و در خدمت خان زمان بوده و برای سروdon این بیت شعر، هزار روپیه دریافت کرده است. (مستوفی بافقی، محمد مفید، جامع مفیدی، ج ۳، ایرج افشار، تهران ۱۳۴۰) عباس فتوحی یزدی نیز در کتاب تذکره شعرای یزد به کتاب مفیدی ارجاع داده و الفتی را معاصر و حشی بافقی و در علوم ریاضی ماهر دانسته است. (فتوحی یزدی، عباس، تذکره شعرای یزد، تهران، کتاب فروشی تاریخ، ۱۳۶۶، ص ۴۴) الله اعلم.

۲. کرمی، مجتبی، نگاهی به تاریخ حیدر آباد دکن، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۷۳.

در جای دیگر بعد از توصیف اعیاد می‌سراید:

ز روی صدق همین بیت ورد او گردید  
همیشه تاکه بود چشم عیش برخ عید  
  
که ازین بیش نیست دستوری  
به دعا ختم کن که معذوری  
مکن بالادوی افتادگی کن  
به آهنگ دعایش دست بردار  
  
چراغ دولتش خالی ز روغن  
  
ز انفعال نگردد سفید نقره خام  
که نکته‌دان رانبودسری به طول کلام  
سیه مسیت تاکی کنی خامه را  
نسیم دعا راست بوی اثر  
  
الفتی شد شه سریر سخن  
از نعیم شمیم این گلشن  
تا بود شمع مهر هفت لکن  
  
الفتی لب ز گفتگو بر بند  
بر نیائی ز عهده مدهش  
درین ره الفتی استادگی کن  
سخن را پایی در دامن نگه دار  
در مدح دولت شاه عبدالله می‌گوید:  
  
مبارا الفتی تا روز محشر  
و آنجا که مدح سخن و سخن دانی می‌کند:  
به شعر پخته من خوبیش را اگر سنجد  
زبان ز لاف ببند الفتی برو به دعا  
مالاف الفتی، ختم کن نامه را  
بود گلشن فیض را باز در  
و در پایان رساله:

شکر کز فیض مدح قطب‌شهان  
کرد مهمانی دماغ جهان  
بادر وشن بیان به مدحت شاه  
  
الفتی یزدی از سادات یزد بود. او علاوه بر علم و فضل، ذوق شعری خوبی هم داشت. در سال ۱۰۴۲ به هندوستان آمده، مورد لطف و عنایت خان زمان قرار گرفت و همراه اوی به گجرات آمد. در سال ۱۰۴۵ از گجرات به حیدر آباد نقل مکان کرده از درباریان عبدالله قطب شاه گردید. سلطان او را بسیار احترام کرد و او نیز کتابی در مورد احوال سلطان به نام روایح گلشن قطب‌شاهی نوشت. این کتاب شامل هفت قسمت است: اخلاق سلطان، قصرها و محله‌های شاهی، جمیعت حیدر آباد، جشن‌های سالانه، لشکر فیروزی اثر و سبب تأثیف کتاب.<sup>۱</sup>

همچنین در کتاب میر محمد مؤمن آمده است:

۱. در پاورقی آمده که نام قسمت هفتم ذکر نشده است. استرآبادی، میر محمد مؤمن استرآبادی و سید محی الدین قادری، کتاب میرمحمد، ترجمه عون علی جاردنی، قم، نشر مورخ، ۱۳۸۶، ص ۳۱۳.

### روایح گلشن قطب‌شاهی از الفتی یزدی / به کوشش فرشته کوشکی

به قول عبدالجبار خان این کتاب قلیل‌اللفظ و کثیر‌المعنى و عبارتش رنگین و معانی آن شیرین است.<sup>۱</sup> او برخی از عبارت‌های منظوم و منثور این کتاب را در جاهای مختلفی به طور نمونه آورده و نوشته است که سلطان عبدالله در قبال این کتاب، هفت هزار هون اعطا کرده بود. به علت اینکه الفتی یزدی ظریف‌الطبع و لطیفه‌گو بود، اکثر مشاهیر و امرای حیدرآباد، مذاх و قدردان وی بودند و چون در دربار عبدالله قطب شاه بسیار رسوخ داشت، در اکثر موقع از سفارش او بهره‌مند و البته موفق نیز می‌شدند. او در ابتدای عهد ابوالحسن تانا شاه فوت کرد و در قبرستان جانب میر مدفون شد، ولی مکان قبر او مشخص نیست.<sup>۲</sup> برای شناخت بهتر فضای تحریر این رساله، شناختی هر چند اجمالی از چگونگی به حکومت رسیدن و شناخت پادشاهان قطب‌شاهی در هند، ضروری است.

### قطب‌شاهیان

قطب‌شاهیان، حکومتی شیعی در جنوب هندوستان بودند و حدود دویست سال بر این منطقه حکومت کردند. این خاندان به دست اورنگ‌زیب از قدرت برکنار شدند. تاریخ هند از ابتدا درگیر و همراه رفت و آمد حکومت‌های مختلف بوده است.

از سال ۹۱ که با حملات محمد بن قاسم ثقی در زمان حجاج بن یوسف به هند آغاز می‌شود تا اواخر قرن سیزده هجری که پایان حکومت مغولان و سلطه بریتانیا بر هند بود، در تاریخ هند، دوره میانه نامیده می‌شود. در این دوران حکومت‌های مختلفی بر این منطقه مسلط شدند. سرزمین دکن<sup>۳</sup> در جنوب هند واقع شده است و نزدیک هفت‌صد سال ایرانی تبارها در هشت سلسله مختلف در این ناحیه حکومت کرده‌اند. در این دوره‌ها فرهنگ و تمدن، هنر و زبان و ادبیات ایرانی در این سرزمین شکوفا شد.<sup>۴</sup>

وجود معادن متعدد طلا، منگنز، آهن، کرم، مس، سرب، روی و زغال سنگ که از ثروت‌های ملی هند شمرده می‌شود، همچنین صخره‌های دارای ذخائر الماس، زمینه ورود بیگانگان را به این منطقه فراهم کرده است. الماس‌های گلکنده در جهان معروف است. در حال حاضر رگه‌های الماس این منطقه به اتمام رسیده است.<sup>۵</sup> از سوی دیگر وجود بنادر زیاد در قسمت شرقی این ایالت، هندوستان را یکی از مناطق مهم سیاسی

۱. کتاب محبوب الزمن عبدالجبار خان، ص ۱۷۷.

۲. استرآبادی، میر محمد مومن، همان، ص ۳۱۴.

۳. دکن یعنی جنوب. قدمای شبه جزیره جنوبی هند را یک سرزمین مستقل شمرده، آن را دکشینا نامیده‌اند که در زبان سانسکریت به معنی جنوب است. متابع معاصر دکن را در محدوده حکومت سلاطین بهمنی یا حکومت‌هایی که پس از انفراض این حکومت به وجود آمدند، تعریف کرده‌اند در تاریخ فرشته هم به همین نام به کار رفته است. کرمی، نگاهی به تاریخ حیدرآباد دکن، ص ۳-۴.

۴. همان.

۵. این هم از فیوضات انگلیسیان که هر چه هندیان داشتند، دزدیدند و برند و سپس رفتند.

و اقتصادی کشور ساخته است و جنگ‌های زیادی برای تسلط بر آن به وقوع پیوسته است.<sup>۱</sup>

سلسله قطب شاهیه از حکومت‌های شیعی ایرانی است که در جنوب هندوستان در سرزمین دکن از سال ۹۱۸ تا ۱۰۹۸ بر مناطق جنوبی هندوستان حکومت داشت. قطب شاهیان در اشعه فرهنگ و ادب فارسی و گسترش تشیع در این مناطق، نقش مهمی بر عهده داشتند. این حکومت حدود دویست سال طول انجامید.

حکمرانان قطب‌شاهی هشت تن بودند و از سال ۹۱۸ - ۱۰۹۸ بر جنوب هند، با اقتدار حکومت کردند.

سلطان قلی قطب‌شاه از شاهزاده‌های قراقویونلو پس از انراض قراقویونلوها به دست آق‌قیونلوها، همراه عموبیش عازم دکن شد. علت هجرت آنان را ترس از حсадت اطرافیان و یافتن مکان امن بیان کرده‌اند. وی متولد همدان و از قبیله بهارلو بود. همزمان با ورود آنان به دکن، بهمنیان بر این منطقه حکومت می‌کردند. بهمنیان اولین حکومت مستقل مسلمان در جنوب هند و حامل تمدن و فرهنگ ایرانی - اسلامی در این منطقه بودند. الله قلی، عمومی سلطان قلی - که بر وضعیت این مناطق، به دلیل تجارت در آنجا، آشنایی داشت - وی را به دربار محمد شاه دوم بهمنی (۸۶۷ - ۸۸۷) برد و مورد استقبال نیز قرار گرفت.

سلطان قلی به دلیل توانمندی‌هایش زبان‌زد شد و خیلی زود مورد توجه محمد شاه قرار گرفت. سلطان قلی بعد از سرکوب توطئه‌ای که در ۹۰۱ هجری ضد سلطان محمود در حال شکل‌گیری بود، وفاداری خود را نسبت به بهمنی‌ها ثابت کرد و از سوی سلطان محمود به پاس این خدمت شایسته، لقب «قطب الملک» را به دست آورد و حکومت منطقه «تلنگانه» به وی واگذار شد. بعد از مدتی حکومت بهمنیان رو به زوال رفت و به پنج منطقه تقسیم شد. در این زمان سلطان قلی در سال ۹۱۸، اعلام استقلال کرد و خود را قطب شاه نامید و سلسله قطب شاهیان را تأسیس و «گلکنده» را پایتخت خود قرار داد. وی حکومت شیعی دوازده امامی را در این منطقه بنیاد نهاد و نام پادشاهان صفوی را بر نام خود در خطبه‌ها مقدم می‌داشت. وی از مریدان طریقت مشایخ صفوی و شیخ صفوی بود. پس از استقرار با حکومت‌های هندو و مسلمان منطقه به نبرد برخواست. برای دفع خطر مخالفان، همواره از حکومت مقترن صفوی کمک می‌خواست و روابط خوبی تا اواخر این حکومت با صفویان برقرار بود. قطب شاه پس از ۳۲ سال پادشاهی (و ۵۰ سال حکومت بر گلکنده) سال ۹۵۰ هجری، در ۹۰ سالگی، هنگام رکوع به قتل رسید.

بعد از وی فرزندش جمشید به حکومت رسید. وی بیش از هفت سال حکومت نکرد (۹۵۷ - ۹۵۰) و بر اثر بیماری درگذشت.

پس از وی حکومت به فرزندش سبحان قلی واگذار شد، اما به دلیل خردسالی، عموبیش ابراهیم حکومت را در دست گرفت. وی از ابتدا با جمشید مخالف بود و در زمان حکومت او مدت هفت سال در تبعید در دربار مهاراجه ویجاپا به سر می‌برد. ابراهیم مردی با اراده، کاردان و خردمند بود. پایه‌های حکومت نوپای قطب شاهیان را استوار ساخت، نا آرامی‌ها و شورش‌ها را بر طرف کرد و اقداماتی برای بازسازی قلعه گلکنده انجام داد. وی مساجد بسیاری بنا کرد و امپاطوری هندوی رام را شکست داد. ابراهیم بعد از ۳۱ سال

۱. کرمی، همان، ص. ۶.

## روایح گلشن قطب‌شاهی از الفتی یزدی / به کوشش فرشته کوشکی

حکومت، در سال ۹۸۸ درگذشت.

بعد از وی محمد قلی قطب‌شاه، حکومت را در دست گرفت. محمد قلی مشهورترین فرمانروای سلسله قطب‌شاهی است. وی ۳۲ سال حکومت کرد و اقتدار سیاسی، تمدنی و فرهنگی این حکومت شیعی در دوران او به اوج اقتدار رسید. بنای شهر حیدر آباد در زمان وی آغاز شد. این بنا در سال ۱۰۰۰ هجری در نزدیکی قلعه گل‌کنده (۲۰۰ متری آن) ساخته شد. نقشه شهر حیدر آباد به دست میر مؤمن استر آبادی<sup>۱</sup> وزیر اعظم لایق و دانشمند وی ریخته شد. او بنای شهر حیدر آباد را به شکل مثلث طرح ریزی و هر منطقه از آن را برای امری اختصاص داد.<sup>۲</sup> از این پس پایتخت قطب‌شاهیان به حیدر آباد منتقل شد، به گونه‌ای که این شهر از جمله پنج شهر مهم هند، با فرهنگ ایرانی شمرده می‌شود. حیدر آباد مرکز ایالت آندھراپرادش بر فراز فلات دکن در جنوب هند واقع است. اتحاد عادل‌شاهیان و قطب‌شاهیان که آنان نیز شیعی بودند، از اتفاقات مهم دوره محمد قلی شمرده می‌شود. محمد قلی موقوفیت‌های بسیاری در زمینه‌های سیاسی، فرهنگی و مذهبی به دست آورد و در سال ۱۰۲۰ هجری درگذشت.

پس از وی برادرزاده‌اش، محمد شاه – که وی نیز از دست پروردگان و تحت تعییم و تربیت میر محمد مؤمن بود و فرد لایق، با فرهنگ، دانشمند، پرهیزکار و دین دار بود – به حکومت رسید. او بزرگ‌ترین مسجد جنوب هند را با عنوان «مکه مسجد» در حیدر آباد دکن بنانهاد و آنجا را مکانی برای گسترش اسلام و تشیع قرار داد. وی هم زمان با حکومت شاه عباس کبیر صفوی بود و در تمام دوران حکومت ۱۵ ساله‌اش، ارتباط خوبی با این خاندان داشت.

پس از درگذشت محمد شاه، پسر خرد سالش، عبدالله، به قدرت رسید. دوره حکومت طولانی وی (۴۶ سال) دوران قدرت، رفاه و آسایش مردم بود. از همین زمان به دلیل یورش‌های جهان شاه گورکانی، دوره زوال قطب‌شاهیان نیز آغاز شد. عبدالله مکاتباتی با دولت صفویه برای کمک در مقابل اورنگ زیب انجام داد، ولی به دلیل ضعف دولت صفوی در اواخر این حکومت، کمکی به قطب‌شاهیان ارسال نشد؛<sup>۳</sup> در نتیجه عبدالله به قلعه گل‌کنده گریخت. اورنگ زیب قلعه را محاصره کرد و عبدالله را به فرمانداری از خود و حذف نام صفویان از خطبه وادرار کرد. بعد از درگذشت عبدالله، به دلیل اینکه پسری نداشت، «ابوالحسن»، یکی از سه دامادش به حکومت رسید، ولی اورنگ زیب که حنفی متخصصی بود، نتوانست حکومت شیعی دکن را بپذیرد؛ در سال‌های ۱۰۶۶ و ۱۰۹۷ به قلمرو قطب‌شاهیان حمله کرد و با محاصره قلعه گل‌کنده، آن را بعد از هشت ماه به تصرف درآورد. او در سال ۱۰۹۸ حیدر آباد را نیز تصرف کرد و به حکومت قطب شاهیان پایان داد.<sup>۴</sup>

۱. قادری، سید محی الدین، میر محمد. مؤمن استر آبادی، مروج تشیع در جنوب هند، ترجمه عون علی جازوی.

۲. همان، ص ۱۲۱.

۳. مکاتبات سلطان عبدالله قطب شاه، به کوشش احمد علامه فلسفی، مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی، تهران، ۱۳۸۶.

۴. خضری، سید احمد رضا، تشیع در تاریخ، قم، نشرمعارف، ۱۳۹۱، خلاصه بخش قطب‌شاهیان؛ نگاهی به تاریخ حیدر آباد دکن، مجتبی کرمی؛ صادق علوی، محمود، پایان نامه دانشگاه تهران قطب‌شاهیان تاریخ سیاسی و فرهنگی

## رشد تشیع در دوران قطب‌شاهیان

مذهب قطب‌شاهیان، تشیع دوازده امامی بود. آنان برای رشد تشیع در این منطقه کوشش فراوانی داشتند. چند دلیل را برای شیعه بودن آنان می‌توان بیان کرد: بنیان‌گذار این سلسله از قراقویونلوها بود که گرایشات شیعی داشتند<sup>۱</sup>، هم زمانی آنان با صفویان، بزرگترین و قدرتمندترین دولت شیعی که از حکومت‌های شیعی منطقه حمایت می‌کرد، تا جایی که نام آنان در خطبه‌ها را بر نام خودشان مقدم می‌داشتند. بسیاری از خاندان قطب‌شاهی مریدان طریقت حیدر صفوی بودند و تا اواخر حکومت این خاندان با آنان روابط دوستانه داشتند و سفیرانی رفت و آمد می‌کردند. آنان برای برگزاری مراسم‌های شیعی، برنامه‌هایی داشتند. اجرای مراسم سوگواری امام حسین و شهیدان کربلا، عید غدیر و نیمه شعبان، حضور عالمان برجسته شیعی در این زمان در هند و رسیدن آنان به مناصب بالای حکومتی. افرادی همچون میر محمد مؤمن استرآبادی، سید محمود اردستانی و شیخ محمد این خاتون، شاه میر طباطبایی و... ایجاد عاشورخانه‌ها و علم‌ها، اجرای مراسم الاء<sup>۲</sup>، ایجاد مساجد و مدارس مهم مانند مسجد عظیم «مکه مسجد» برای تدریس فقه و حدیث شیعه و برگزاری مراسم‌هایی با حضور دانشمندان و متکلمان شیعی جهت رشد و ترویج فرهنگ تشیع از اقدامات این حاکمان بود. محمد قلی شاه دستور داده بود در خطبه‌های نماز جمعه، نام ائمه اثنی عشری قرائت شود.

## فرهنگ و تمدن در دوره قطب‌شاهیان

آبادانی شهرها و ایجاد بازارها، رونق تجاری و بازارگانی، ایجاد مسجد، کاروانسرا، پل‌ها، آبراه‌ها، ابینیه مذهبی و بیمارستان‌ها در این دوران، پر رونق و در اوچ خود بود. حیدرآباد برترین مرکز تجارت هند بود. مسجد سلطانی، عزاخانه زهرا، عاشورخانه، مسجد جامع، چهار منار، کاخ‌ها و باغ‌ها، همه از آثار برجسته معماری در این دوران شمرده می‌شود. ثروت فراوان و آرامش سیاسی از دستاوردهای این دوران با شکوه و تمدن با عظمت بود. حضور ادبیان و سخنوران ایرانی در این منطقه، باعث وجود هزاران نسخه خطی فارسی در کتابخانه‌های حیدرآباد شده است.

محمد قلی قطب‌شاه، خود از قصیده‌سرایان بنام بود. بخشی از اشعار فارسی او توسط میر سعادت رضوی جمع‌آوری و در کتاب کلام الملوك چاپ شده است. بسیاری از آنها حاوی نوحه‌ها و قصیده‌هایی در ارتباط با واقعه کربلاست.<sup>۳</sup>

در زمان ابراهیم قلی قطب‌شاه به ابتکار میر مؤمن استرآبادی، مراسم عزاداری سالار شهیدان همانند

و مذهبی، ۱۳۸۵.

۱. این مطلب در نوشتۀ‌ای که سلطان قلی در اواخر عمر خود نوشته، مطرح شده است. تشیع در تاریخ شخصی، ص ۱۲۴، تاریخ فرشته ج ۲، ص ۱۶۸-۱۷۴.

۲. مراسم آتش‌بازی به؛ گونه‌ای در گودالی آتش درست می‌کردند و عزاداران اطراف آن شمشیر و چوب به دست، شعارهای آثینی می‌دادند و مراسم عزاداری برگزار می‌کردند.

۳. نگاهی به تاریخ حیدرآباد دکن، ص ۸۶.

روایح گلشن قطب‌شاهی از الفتی یزدی / به کوشش فرشته کوشکی

ایران برگزار می‌شد و بودجه خاصی برای آن در نظر گرفته می‌شد. خوردن گوشت و صرف تنبکو در ایام محرم ممنوع بود. در دهه اول، چند هزار لباس سیاه بین مردم و ذاکرین تقسیم می‌شد و مردم در عاشورخانه‌ها به عزاداری و نوحه‌خوانی می‌پرداختند.<sup>۱</sup>

### شاعران، ادبیان و فضلای دوره قطب شاهی

از مهم‌ترین شخصیت‌های این دوره، میر محمد مؤمن استرآبادی است که سال‌ها و کیل‌السلطنه محمد قلی و محمدشاه بود. وی علاوه بر امور کشورداری، مجالس درس و بحث داشته. علاوه بر آن اهل شعر و ادب نیز بوده است. رساله‌ای در طب و عروض و کتاب اختیارات قطب‌شاهی از نوشه‌های اوست.<sup>۲</sup> وی از نظر فضائل انسانی، جایگاه علمی، مقام و نفوذ سیاسی و آثار فرهنگی و اجتماعی، برجسته‌ترین فرد عهد قطب شاهیان است. علاوه بر تبحر در علوم عقلی و نقلي، وی شاعری چیره‌دست و در علوم مهندسی و معماری نیز سرآمد بوده است.<sup>۳</sup>

علامه شیخ محمد بن خاتون عاملی، از علمای دیگری است که در سال ۱۰۰۹ به حیدرآباد آمد. وی در زمان عبدالله به نخست وزیری منصوب شد. کتاب شرح ارشاد الذهان، شرح اربعین و شرح جامع عباسی از اوست.

علی بن طیفور بسطامی، از نویسنده‌گان بنام این دوره بود. آنچه از وی مانده، اغلب در زمینه ادبیات، الهیات، علوم و تذکره‌هاست.

حسین بن علی الفرسی، شاعر نامدار فارسی و از مورخین مشهور دوره محمد قلی قطب‌شاه است. منظومه‌ای تاریخی به نام نسبنامه از او به یادگار مانده است.

محمد امین شهرستانی از صاحب‌منصبان سلسله قطب‌شاهی و از شعرای صاحب نام این دوران است که دیوان او به نام گلستان ناز پنج هزار بیت شعر دارد.

یکی دیگر از شاعران و بزرگان این دوران، الفتی یزدی است که این رساله از اوست و شرحش بیان شد.

### متن کتاب کتاب روایح گلشن قطب‌شاهی در شرح احوال قطب‌شاه و اولاد و اختصاصات او با الله

روح‌فرابی رایحه گلشن سخن از هوای ثنای صانعی است که جلوه قامت سرو را به سلسله جنبانی راست

۱. همان، ص ۸۵.

۲. همان، ص ۸۱.

۳. میر محمد مؤمن مروج تشیع در هنل، ص ۳۸

## روایح گلشن قطب‌شاهی از الفتی یزدی / به کوشش فرشته کوشکی

نمکی فاخته علم ساخته و دلگشاشی نکهت گلستان کلام از نسیم حمد مبدعی است که آتش رخسار گل را به هنگامه گرم‌سازی شعله آواز بلبل سرگرم نموده. نعمه‌سائی مرغ خوش الحان زبان از آهنگ نعت رسول امّت نوازی است که قانون شریعتش گوش هوش زمرة اسلام را به زمزمه نجاح نواخته.

فروغ شمع بزم آفرینش  
محمد نوربخش چشم بینش  
شده پروانه جبرئیل امینش  
[۳] برداز ابر جودش گرفلک نم  
و خوشنوائی عندلیب هزارستان بیان از سرود منقبت امام دین پروری است که ارغونون محبتش، سامعه عقیده شعبه شیعه را به ترانه فلاح در عشرت انداخته.

این نکته بس بود سبب حرمت حرم  
شاه نجف که مولد او شد حريم حق  
گردیده قبله عرب و کعبه عجم  
آن خانه‌زاد حق که جناب مقدسش  
برُنده کرد دم جودم تیغ تیغ دم  
گر دم زنم به وصف دم ذوالفار او  
بعد از گلفسانی معانی رنگین حمد ایزد دادر و سمن پاشی مضامین طراوت آیین نعت احمد مختار و سنبل  
باری ارقام مشک‌آگین منقبت حیدر کزار، رونق طراز ریاض بیاض و خرمی بخش حدیقه [۵] صحیفه  
می‌گردد، به همیشه بهار مرح و بستان افروزانی طراوت‌فزای گلشن جاه و جلال و غنچه‌گشای فتح و  
اقبال.

بهار فیض ازل قطب‌شاه عبدالله  
که یافت نشاء ز عدلش سر تلنگانه  
لبال از می مهر علی و آل شدست  
به دور دولت او ساغر تلنگانه  
ز یمن تربیت آفتاد سلطنتش  
بود بر اوج شرف اختر تلنگانه  
ز نور معدلتش کشور تلنگانه  
سواد دیده عالم سزد اگرگردد  
همیشه تا که ثبات است خاک را باشد

چون روایح گلشن اخلاق حمیده‌اش که از روح پروری روح القدس نژاد و نسایم چمن اوصاف پسندیده‌اش  
که از حیات بخشی مسیحا تبار است، همواره دل ارباب فضل را انبساط [۷] و همیشه جان اصحاب علم را  
نشاط کرامت می‌فرماید. بر ذمّه فکر لازم دید و بر گردن اندیشه ثابت یافت که شمّه‌ای از شمیم گلشن  
وصفح تقریر کند و شعبه‌ای از نعمه گلبانگ صیتش تحریر سازد تا برخی از حقوق نعم احسان ادا نموده،  
به فایده مایده و «لَيْلَنْ شَكْرُتُمْ لِأَزِيدَنَّكُمْ»<sup>۱</sup> تحصیل از دیاد نعمت نماید.

اما بعد؛ این گلدهسته چمن فیض که از ریاض مبدأ فیاض نامی و گرامی بر نگین خطاب روایح گلشن  
قطب‌شیه‌ی که هم تاریخ تولد اطفال غنچه‌های خُضر اقبالی خضر بقایشان است گردیده معطر به هفت  
رایحه است:

۱. سوره ابراهیم، آیه، ۷

روایح گلشن قطب شاهی از الفتی یزدی / به کوشش فرشته کوشکی

**رایحه اول،<sup>۱</sup>** در توصیف ریاحین اخلاق حمیده و اوصاف گزیده‌اش که رشک فرمای گلشن جنان و غیرت فزای روضه رضوان است.

**رایحه دویم،<sup>۲</sup>** در تعریف دولت‌سرای سعادت هوا که بنای دولت از بنیان [۹] عمارت عبارت والا خطابش، یعنی از بنیه‌ی اسم خجسته کتاب و قصر همایون سلطنت از زبر بام کلام عالی القبش، اعنی از زبر نام فرخنده صحیفه هویدا است.

**رایحه سیوم،<sup>۳</sup>** در اوصاف رنگینی چمن فردوس بنیاد حیدرآباد که شام از حسد نشاط‌خیزی خاک پاکش همچو سواد شام زلف دلگیر است و چین از غیرت انبساط بخشی هوای دلگشايش همچو خطه چین چین در هم.

**رایحه چهارم،<sup>۴</sup>** در وصف طرازی همایون جشن نشاط آیین که به انبساط نه عید هر سال در هشت بهشت را به روی اهل روزگار گشوده.

**رایحه پنجم،<sup>۵</sup>** در صفت پردازی فیروز لشکر نصرت‌قرین که روز دیدن و کتنی آفتاب را از تیغ‌بندان و شب پهره و چوکی ماه را از پاسبانان شمرده.

**رایحه ششم،<sup>۶</sup>** در کیفیت ساقی‌نامه که ساغری‌ست از شراب معانی [۱۱] مالامال، بل حُمکده‌ای است از باده روحانی سرشار و نواسنجی مدح شهنشاه عرش اقتدار که نشاء عدالت‌شن ترطیب[کذا] دماغ جهان و ترویج قلب اهل زمان عطا نموده.

**رایحه هفتم،<sup>۷</sup>** در بیان طراوت و خرمی این گلشن که از روایح ریاحین معانی و الوان گل‌های مضامین دیده نکته‌ستجان و دماغ معنی پروران را به نعیم ضیافت نواخته.

**همایون اسم رایحه اول نکهت ریاض دولت**  
للہ الحمد که ذات قدسی طینت آن فروغ ناصیہ فطرت و زیبده سریر دولت در شش جهت ربیع مسکون

به پنج صفت، یگانه و ممتاز است:

۱. نور فشانی آفتاب عدل؛ ۲. کوه شکوهی سنگ وقار؛ ۳. جلوه طرازی حسن خلق؛ ۴. گوهر باری پنجه سخاوت و ۵. قدرت‌نمایی بازوی شجاعت.

از سواد [۱۳] عین عدلش، بیاض دیده خورشید نور پژوه و از نقطه قاف وقارش کوه به دریوزه شکوه. دندان سین سخايش با جواهر عقد پروین به طنز در تبسم و طره‌ی لام خلقش با جعد خورالعین به سر زلف

- 
۱. در نسخه اصلی عدد ۷ بالای آن نوشته شده است.
  ۲. عدد ۱۴ بالای آن نوشته شده است.
  ۳. در نسخه عدد ۳۳ بالای آن نوشته شده است.
  ۴. عدد ۴۹ بالای آن نوشته شده است.
  ۵. عدد ۷۳ بالای آن نوشته شده است.
  ۶. عدد ۷۹ بالای آن نوشته شده است.
  ۷. عدد ۸۲ بالای آن نوشته شده است.

در تکلم مدد شین شجاعتش در صفحه‌کافی سرآمد شمشیر بهرام و حرف تیغ سیاستش برهان قاطع بر دلیل قطع کلام. در وصف دلیریش زبان تیغ همچو تیغ زبان گویا و در معركه سخنوریش تیغ زبان مانند زبان تیغ بُرَّا، به حدیث کرمش صد گوش به متابه گوش صد از دُل لبریز و به یاد همتش دریای دل به طریق دل دریا گوهرخیز بحر کف آسمان صدف از موجه آب گوهر غرقه افلاس را به ساحل مراد رسان و زبان شیرین بیانش به کام تلخ کامان [۱۵] ناکامی شهد کام چشان. زور بازوی دلیری ساغر بزم عطا، گوهر تیغ شجاعت گوهر بحر سخا، جَذَا چنگ همت بالا دست زیر دست نوازش که افتادگان حضیض مذلت را به صد آبروی عزت از خاک برداشته. اگر برداشته او از شادی بر زمین ننشیند به جاست و اگر نواخته او روی بینوایی نبیند، رواست. نهال امید هر که از بهارِ مرحمتش نهال گردید، به سر سبزیش آفت خزان بی‌برگی نرسید.

هر که را لطف عمیمش بر گرفت از خاک ره،

سايه‌اش از سرکشی مشکل که افتاد بر زمین به اعتقاد همتش لا الا در تشهده، همچون صلیب علم کفرست، از اینکه لام زلف مهوشان بر الف قامتshan فتاده در عهد سخایش، [۱۷] سیه روزگار و پریشان حال مانده، «نعم تَجَبَ لِيَوْمِ الْعَطَاءِ كَمَا تَجَبَ إِبْنُ عَطَاءِ لِنَفْعِ الرَّأْءِ»، صورت خورشید رویش بر سوره نور تفسیری است روشن و کف بحر صدف از برآیه رحمت ترجمه‌ای است مبرهن. حسن خُلقش در تسخیر قلوب آیه کریمه «وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً»<sup>۱</sup> را مصدق، و به حکم «إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ»<sup>۲</sup> حکمش روان بر همه آفاق.

گردیده به حسن خلق او چرخ اسیر  
از لطف و کرم کرده جهان را تسخیر  
از بخت جوان گرفته تا پیرخرد  
هستند مطیع او چه بربنا و چه پیر

طبع بلندپرواز در هوای این انداز که به توصیف همت والا فطرش سخن را به کرسی رفت نشانده، معنی را عرض سریر نماید زبان دراز نموده، اما از کوتاه‌اندیشی به این نکته نرسیده که دراز [۱۹] دستی انداز رسا به دامن وصل این شاهد رعنای نمی‌رسد، اولی آنکه به حبل‌المتبین افتادگی اعتصام نماید تا سر رشته برجستگی معنی به چنگ آید.

خامه سر بر لوح ساید چون نویسد همتش  
برنشیند از علو پایه بر کرسی سخن  
هر که به توصیف شادابی طبعش تر زبان شد، دماغش باج رطوبت از لاله‌زار و خاطرش خراج طراوت از نوبهار گرفت. در تحریر شکفتگی طبعش دامن صفحه از گل بی‌نیاز است و حریر قلم به گلبانگ بلبل نغمه‌پرداز. از شرم راست مزگی سخن‌های برجسته‌اش، در گلشن سرو سبز تنوادن شدن و از خجلت پختگی کلام کامل عیارش، در معدن نقره خام سفید نیارد گشتن. سخن‌های رنگین گران‌مایه‌اش لعل را از رشك خون در جگر انداخته و در پیش نکته‌های روشن [۲۱] بلند پایه‌اش، خورشید از عجز سپر انداخته. با این همه رتبه دانش و کمال و علو جاه و جلال انصافش به مرتبه‌ای که زر خورشید را به قیمت یک ذره هنر

## روایح گلشن قطب‌شاهی از الفتی یزدی / به کوشش فرشته کوشکی

می‌دهد و سود این سودا را دو بالای خود حساب می‌نماید، اگر صبا برگ سبزی به حضرتش گذراند، خلقش چمن گل شاداب التفات فرماید، و اگر هوا شبنمی راه آورد، به جنابش برد، همّتش، بحر بحر گوهر آبدار عطا نماید. در عهد هنور نوازیش هنر به پایه‌ای رسیده که به وسیله او بخت بلند و طالع ارجمند می‌خواهند که به جایی رسند، صاحب ادراک طالع‌مندی که به ادراک سعادت آستان بوسی‌اش کامیاب شد. بر ذمّه اوست که در مدح‌سرایی به ادای نمکین و گفتگوی شیرین لذت فزای مائدۀ خوان عبارت شود، تا حق نعمت سخن را [۲۵] نموده، و نهی خدیو عالی فطرت هترمند پرور که ارباب دانش در پناه حمایت او چرخ زبردست را زیر دست خود ساخته‌اند، شعله شمع خرد آرایش اورنگ عدل، قبله ارباب دانش کعبه اهل کمال، در طی فضایل و کمالاتش اگر ناطقه به زور قدم طی اللسان عمرها ره نورد گردد همان در سرحد بداعیت پویید، خوش‌تر آنکه به دعای اختتام کلام پردازد تا سخن را از خجل و خود را از انفعال فارغ بال سازد. الهی به آبروی کلامت که تا آب معنی به جوی لفظ روان است، ریاض سخن را به زلال مدهش چنان سیراب گردان که برگ برگش به ادای شنای او تر زبان گردد.

پایه قطب‌شاه عبدالله

باد برتر ز خسران یارب

سایه قطب‌شاه عبدالله

بر سر شیعیان بود تا حشر

[۲۷] خجسته نام رایحه دویم بخور محفل جان

سبحان الله از شکوه دولتخانه عرش آستانه که از بلندپایگی به سرکوبی قصر سپهر قامت رفعت برافراخته و تعالی الله از شوکت عمارت عالی منزلت که از علوّشان به سرزنش کاخ آسمان لبِ بام را سخنگو ساخته.

از صفا آیننه صورت شهر

وه چه در بارگه شد زینت دهر

زلبِ بام سخنگو به سپهر

کرده از رفعت و شان رو به سپهر

سر به جیب افق از شرم کشید

صبح گچ کاری دیوار چو دید

دهشت سایه او منع نمود

آفتایش به زمین رخ می‌سود

گردش چرخ برآورد چنین

آرزویی که به دل داشت زمین

خاک را پایه بر افلاک رسید

به مراد دل خود خاک رسید

طبع عالی اساس در فیض را [۲۹] به روی سخن در توصیف درگاه خلائق پناه که قبله حاجات امرای سپهر مقدار و کعبه مراداتِ وزرای خورشید اقتدار است می‌گشاید.

که از رفعتش گشته گردون خجل

زهی شان در واژه شیر دل

سجود آورد مهر با صد نیاز

به این آستان تا شود سرفراز

به گیتی شده روشناس آفتاب

ز فیض زمین بوسی این جناب

به دربانی اش باد دولت رهین

به این در بسایند شاهان جین

آرایش می‌دهد عبارت را به تشریف تعریف جامدار خانه که از نفایس امتعه و نوادر اقمشه مجموعه‌ای است

روايج گلشن قطب شاهی از الفتی یزدی / به کوشش فرشته کوشکی

آراسته از تحف و هدایا. در هر گوشی این نفایس آباد آنچه در ظرف آزو و حوصله خواهش گنجد، مشکل بستاند، را به آسانی میسر است.

می دهد آب و هوایش در زمان شیر مرغ و [۳۱] جان آدم را نشان هنروران هر دیار و صنعتگران هر کشور صنایع بدیعه و بدایع صنیعه که منشور نامه قابلیت‌شان بوده، نذر این نوادر کده نمود. ۵

هست در وی لباس از همه قسم  
در خور هر کسی چو کسوت جسم  
از پی گل رخان حور سرشت  
هست آماده حُله‌های بهشت  
از توده‌های مشک هر گل زمینش را سرمایه صد خطا در بغل و سامانِ هزار ختن در دامن.  
از ملاقات مشک و عنبر و بان  
خاک پاکش معطر است چنان  
که گلش می‌دهد ز رکجه یاد  
باد از گرد او عیبر آباد  
زبان که در فن بدیع بیان یکنای است، هر چند چار چار گویی نماید، ثلثی از توصیف و ربیعی از تعریف چار صفحه  
که چهار فصلی است از سال سلطنت لایزال و چهار خمیست از ریاض دولت بی زوال [۳۳] ادا نمی‌تواند  
نهاد.

از لشکریان ز بهر چوکی هر شام  
فوچی به چهارصفه بگرفته مقام  
کز هیتاشان سزد اگر بگریزد  
از صفه آسمان پنجم بهرام  
ناقد فکر که جوهرشناس جواهر معنیست، به لعل پاشی تعریف لعل محل اگر آب و رنگی به روی کار  
مضمن آورد، رواست.

چو نام لعل محل کلکم آورده به زبان شود ز معنی رنگین به صفحه لعل فشن و شاهد خیال که سندل نشین بارگاه دماغست به صندل سائی توصیف چندن محل اگر صُداع خمار سخن، اعلاج نماید، به حاست.

کنم وصف چندن محل چون رقم	به دستم شود شاخ چندن قلم
حرفی از کن محل هم بیان نماید تا سخن را به آسمان پایگی ستوده باشد.	
بنگر بر کن محل که بود	فلک اختر سلحداران
اندرو هر شب از پی چوکی	[۳۵] می نشینند بخت بیداران
در صفت صدر صفة کافی است اینکه از طبیعت پاک صدر صفة صفا و صفة صدر اتفاقی است.	که در بنای سخن رفعتی شود پیدا
بیا زبان به حدیث سجن محل بگشا	به زیر سایه خود داده عالمی را جا
زهی عمارت عالی که از ره وسعت	گشاده رو چو کریمان زند به خلق صلا
به صحن وسعت اوفرش گشته کندوری	حَبَّذا فيض دروازة قدم که به روی معتقدان صميم الاخلاص در فيض گشوده و به دیده مخلصان

روایح گلشن قطب شاهی از الفتی یزدی / به کوشش فرشته کوشکی

صادق العقیده راه جنت را نموده.

کنم چون رقم وصف بنک قدم

از شرافت نقش قدم سرور انبیا عرش را فرش این درگاه می‌توان کرد.

سری را رسد وصل این نقش پا

و از ساعت خرفه خاتم پیغمبران اطلس چرخ را پا انداز این آستان می‌توان نمود.

زهی خرقه سرور کائش

درین دروازه از اثر نکهت گیسوی خلد شمیم حضرت همواره هوا در عطر سائی و مدام صبا در روح افزائی است.

مشام دل و جان معطر کنم

زموی پیمبر سخن سر کنم

رقم گشته ریحان باغ بهشت

در اوصاف این موي عنبر سرشت

همین است تفسیر جبل المتن

به این موي بسته دل اهل دين

شممه[ای] از اثاثه دولت محل که استواری اساس دولت و استحکام بنیاد سلطنت از او است، بیان

نماید. مرحبا این خجسته بنا را که از آسمانِ بخت بلند و اختِ طالعِ ارجمند، دولت را دنیائی عطا نموده[۳۷]

و دنیا را دولتی کرامت فرموده.

که دولت از او یافت قدر و محل

بیین رتبه و قدر دولت محل

ستاده به پا طالع ارجمند

در او فرش گردیده بختِ بلند

همیشه به دولت شده همنشین

در او مجلسی با سعادت قرین

همه کار خود را رسانده بر اوج

ز ارباب دولت در او فوج فوج

بعد از طی جهان وسعت و عالم عالم فسحت که همچو فضای دل‌های گشاد بی‌پایان و مانند عرصه

بشریه‌های وسیع فراخ می‌دانست، به گفت‌وگوی ندی محل آیی به روی کار سخن می‌آورد. وه چه عمارت

دل‌گشا و بنای روح‌فراسست که ندی تر زبان با طبع روان به پایش افتاده و این دعا بر لبیش جاری است که

سایهٔ تو از سر ما کم مباد، تا از عکسیش رود به سپهر[۴۱] آبستن شده، آب از حباب در خورشیدزایی است.

از فیض سایه‌اش آب آسمان لباس و از شرف پایه‌اش خاک گردون اساس. تا نسیم از هوا خواهی بر گرد

سرش گردیده و آب از بی‌تابی به پایش افتاده، آن از فخر سر بر آسمان فروند نمی‌آرد و این از شوق بر

زمین آرام ندارد.

از هوایش به سر عالم آب

ساکنش تر دماغ بی می ناب

همچو خضر و مسیح از آب و هوا

خدامش دم زند ز فیض بقا

به تعریف بنک بستان که نمونه‌ای است از باب الجنان به روی طبع ابواب انبساط و شکفتگی و درهای نشاط

و خرمی می‌گشاید. وه چه گشاده‌روئی است با این دروازه بلند آوازه که از رشکش صبح بیاض شکفتگی را

بر آتش افکنده و گل دفتر خنده. [۴۵]

مگر شد چشمۀ مهر جهان تاب  
که شد خط شعاعی موج این آب  
در کنار این گلستان فردوس نشان حسینی محل، به جهت کسب فیض همچو گوشۀ گیران پا به دامن  
کشیده، ستون ایوانش که سرو گلشن دولت است تاقد برافراخته، چمن چمن گل را سایه‌پرور و منعم ساخته.

عیان گشته بر طرف این بوستان  
حسینی محل همچو قصر جنان  
بود منتشر بر سر لاله‌زار  
که شد سنبل از سایه‌اش آشکار  
آوازه حیدر محل که محل اعتبار مجلسیان حضور و مکان افتخار امراضی مشهور است، زنگ حیدری شهرت  
بسیه محتاج به نواسنجی صدارت نیست.

در او همواره دولتخواه بادا  
مکان مخلصان شاه بادا  
مزده بیان را که به توصیف محمدی محل سخن را به کرسی نشانده، معنی را عرش [۴۷] متنزلت می‌نماید.  
زهی رفعت پایه که صرح آسمان را زیر دست خود ساخته و خهی وسعت سایه که سطح زمین را در تحت  
تصرف در آورده. اگر این بنای والا رتبه سر تفاخر به عرش رساند، می‌رسدش زیرا که سربلندی یافته به  
پابوسی تخت شاهنشاهی که ربیع مسکون عالم سلطنت است.

زهی تختی که از عکس جواهر  
به سطح چرخ انجم ساخت ظاهر  
ز رفعت باج از گردون سtan  
به ساق عرش نسبت را رساند  
علو او به کرسی شد هم آغوش  
ملک را زیور او زینت دوش  
اگرچه باریافتگان پایه سریر دولت والا و مجلسیان حضور دیوان اعلا در رتبه فضل و کمال و علو جاه و  
جلال شایستگی دارند که به تعریف‌شان عمرها ثانگستر و به توصیف‌شان سال‌ها مدحت‌گر بوده باشد. اما چون  
در این نسخه [۴۹] اجمال را بر تفصیل ترجیح داده به ذکر سه از پروردگان نعمت این دولتخانه که موالید  
سه‌گانه عالم سلطنت و جاهند و سعادتمند به نظر تثلیث عنایت پادشاه اکتفا می‌نماید.

اوّل نواب علامی که رأی صائبش در پیش‌بینی پیشوای ارباب جاه و جلال و عقل کاملش در درک  
نکات علمی مقتدائی اصحاب فضل و کمال به زکات «کنز لا یُغنى» علم هرگاه بذر پاشی افاده در آید،  
عقل به دریوزه استفاده آید. طول سخن به عرض عرض علمش در عذر کوتاهی و درک بلند به درک معانی  
برجسته‌اش در معدرت پستی. طراوت گل فضل آب گوهه دانش، سَمَّی حضرت خاتم خدیو اهل جهان.

شکفته گشته ریاض ریاضی‌اش از طبع  
شده منیر چراغ معانیش زیبان  
ز روشنی عبارت [۵۱] نکات مختصرش  
بدان وضوح که فهمند صد مطول از آن  
شود سرآمد مشائیان ز طبع روان  
هر آن که یک دو قدم در رکاب او پوید  
دویم نواب مدار المهامی که از کارآگاهی و دولتخواهی خیل دولت را سر و فرق سلطنت را افسر گردیده،  
در نظام ملک اگر خواجه نظام‌الملک را که خسرو قلمرو رأی و تدبیر بود محْرِّش گوییم، مبالغات منشیانه

روايج گلشن قطب شاهی از الفتی یزدی / به کوشش فرشته کوشکی

نکرده باشم و در مهمات دیوان خواجه شمس الدین محمد دیوان را که شمس فلکِ دانش و فرهنگ بود  
کاتبیش خوانم، اغراقاتِ شاعرانه ننموده باشم.

<p>ز رود نیل قلم مصر سلطنت آباد به جاست طبع روانش به هر کجا کاستاد [۵۳] که رأی صایب او داد کارданی داد به روی خلق در رزق از این جهت بگشاد</p>	<p>عزیز دهر محمد سعید آن که نمود دقیقه[ای] ز کفایت فرو گذاشت نکرد به کار سلطنت اهمال ذرّه‌ای ننمود کلید مخزن فیض است نوک خامهٔ او</p>
<p>سیوم جناب دیرالملک که حُسن خُلقش منصبِ مشوقی دل‌ها یافته و طبع سلیمش خدمت راحت بخشی جان‌ها قبول نموده، راست قلمیش بر اهل دولت راه راست نما و خیراندیشیش سرگرم نیک‌خواهی خلق خدا.</p>	<p>تا کشته شمع بزم سخن خامهٔ دیر خاطرنشان کند همه مضمون دل‌نشین به رهنمائی فکر بلند پرواز که جبرئیل وحی معانی است، سخن سیرِ معراجِ اوصافِ الهی محل که نزهتگاه ظل‌اللهی است می‌نماید. حَبَّذَا عَلَوْ پایه این عرش بنا که به وصفش فکر مسافرِ عالم بالا و به حرفش بیان سربلند به رتبهٔ والا است.</p>

<p>که زد بر بلندیش گردون مثل بنایش به کرسی است مانند عرش بلی جای خلد است بر آسمان هم آغوش با سدره المتهی</p>	<p>[۵۵] [دُ تاج رفت الهی محل به بام فلک قدرش افکنده فرش شده بوستانی به طرفش عیان سر هر درختش به عرش آشنا</p>
<p>چو ماه و ستاره ز سبز آسمان دو حوض مدور ز زر آشکار ز خرطوم پیوسته کوثر فشنان که گشتند رشك مه و آفتاب</p>	<p>ز هر شاخ نارنج و لیمو عیان چه خوش گشته بر طرف این لاله‌زار به هر حوض فیل طلائی عیان چنان این دو حوضند روشن ز آب</p>
<p>این سرمایهٔ معنی که طبع اندوخته استطاعت دارد که به طواف اوصاف امان محل که کعبه امن و امان و خلوت خاص قبله عالمیان است، مشرف شود. [۵۷] ادب آموز کبریا درین عالی بنا که به قدر و منزلت نمونه‌ای است از طور سینا کلیم را به منع آرزوی لقا مهر خموشی بر لب زده، تا به گستاخی از نی سرزنش لن ترانی نکشد.</p>	

<p>طور است وز منزلت کلیمش شده من با من دارد همیشه از پرده سخن</p>	<p>این خانه که گشته ظل حق رامسکن چون نیست مرا حوصله جام لقا</p>
<p>به هفت آب زبان شسته ناطق می‌کرد و به حرف حیات محل که محل حیات جاودانی و سرچشمۀ آب زندگانی یعنی خجسته قصر بلقیس الزمانی که گرامی صدف در شهوار خدایگانی است، اگر در سرا بستان</p>	

## روایح گلشن قطب‌شاهی از الفتی یزدی / به کوشش فرشته کوشکی

این مریم کده که بیت‌المعمور عصمت است غنچه تصور خنیدن کند، اهتمام شرمش شاخ گلین را بر آتش  
افکند و اگر سنبلی تعقل زلف پریشان نمودن نماید، تأکید آزرمش خاک [۵۹] چمن را بر باد دهد.

عاقله آسمان، خادم این آستان

زبیده اگر به سعادت عهدهش مستسعد می‌گردید، از خدمه‌اش آئین بانوی کسب می‌کرد و رابعه اگر به شرف  
عصرش مشرف می‌شد، از سَدَنه‌اش قانون عفت تحصیل می‌نمود.

در این عصمت‌سرای آسمان فر

خورشید پاکدامن اگر مؤنث سماعی نمی‌بود، قیاس تابیدن بر دیوار این عصمت بنا نمی‌توانست نمود.  
کُشد زهره را پرده‌دار حیا

دور باش ادب کی می‌گذار که در ثناگستری قدم پیش نهاد، اولی آنکه در معذری این جرأت دعا را  
دست‌آویز نماید تا پاس قواعد شرم داشته باشد.

تا بود بر سپهر شکل بنات

[۶۱] تا که باشد نشان ز مادر دهر

کم مباد از سرشن به حق آله

سلطان بیان که بر تخت زبان کامروا است دادرسی لفظ و غور رسی معنی به توصیف داد محل که سایه‌اش  
نصفت را تاج و پایه‌اش معدلت را معراج است، می‌نماید.

زهی از شأن این قصر عدالت

غلط گفتم که از بیم حوادث

خدیو دادرس از وی نمودار

بنازد عدل و داد به این عمارت عالی بنیاد که سایه‌اش آسمانی است مظلوم نواز و شمسه‌اش آفتانی است  
ظالم گذار، تاب شمسه‌اش تابنده پنجه شمس و شیر ایوانش شکار کننده گاو چرخ. [۶۳] ابروی طاقش همچو

طاق ابروی دلب رلبا، و چشم روزنش همچو روزن چشم اهل نظر بینا.

تعالی الله ز حُسْن جلوه این دلبا منظر

که باقی از هوای جان‌فزایش دهر فانی باد

زیهر شمسه‌اش گردون سپنداز شمس می‌سوزد

به صد خوبی برآمد آزویش عاقبت از دل

الهی تا از عدل و داد، سلطنت را نظام و دولت را دوام است، این قصر سپهر بنیاد را به خورشید رخسار این  
پادشاه دادرس منور دار.

رایحه سیوم موسوم به عطر گلشن جنان:

طبع بلند فطرت که خسرو قلمرو سخن است، می‌خواهد که به سیر توصیف حیدرآباد خلد بنیاد مراد لفظ  
و داد معنی داده، شاهراه خیال را به اهتمام دقت فهم از سنگ و سفال الفاظ [۶۵] ناهموار و معانی پیش پا

روایح گلشن قطب‌شاهی از الفتی یزدی / به کوشش فرشته کوشکی

افتاده بپردازد و در کوچه فکر سلیم عمارتِ عبارات را به نقش و نگار ادھای خوش‌نما منقش سازد و در رسته رأی مستقیم دکاکین مضماین را به انواع اجناس نکت‌های رنگین، آذین بندد.

توان از فیض وصف حیدرآباد

قلم شرح سوادش را چو پرداخت

سواد اعظمی را طرح انداخت

بنامیزد این چه سواد خطه است که همچو سواد زلف خوبان و مانند قلمرو خط بتان از دلنشینی جان‌ها را  
وطن و از جان پروری، دل‌ها را مسکن شده.

سواد خطه‌اش را فیض جنت

ز سیر آبی زمینش سبز و خرم

بود چشم‌جهان را نور از این شهر

خط سبزی در او آیات رحمت  
چنان کاب زمرد گشته شبنم  
سوادش شد سواد دیده دهر

[۶۷] چشم بد دور از کحل‌الجواهر این خاک پاک که دیده ارباب نظر به منصب خازنیش کیسه خواهش  
دوخته و مردمک اهل بصر به خدمت خاکروپیش، سرمایه بینش اندوخته. غریبی که اغیر لولوی غبارش به  
دیده کشیده، از تیر نظران شوخ چشم کنایه‌الغريب کالاعمی نشیند. اگر به مشاهده این خاک فیض ناک  
دانشمندان بینا و بینشوران دانا سر و چشمی آب دهدند، به جاست، زیرا که پرواز نظر به بال تویایی کرد و  
قوت دماغ به عطر عنبر غبار است.

زین خاک شد است مردمک نور پذیر

گردش همه عطر است و غبارش همه نور

در شرح قدر و منزلت خاک این سرزمین مضمون رباعی برجسته چارمنار [۶۹] که از علو رتبه، پهلو بر  
سبع المعلقه سپهر می‌زند کافی است.

زبس که صاف و لطیف است جرم مرکز خاک

به خاک سبزه نماید چنان ز لطف زمین

هر گاه خاک این صفا و لطافت داشته باشد، قیاس کن که آب و هوا را چه خواهد بود. در اوصاف روشنی  
آب صافش طبع صاف طینت را روشن بیان نماید تا گوهر معنی و شب چراغ لفظ را آب و تابی داده باشد.

لطافت ز بس کرد در آب جا

چو مهر آن که رخ را زین آب شست

ز صافی این آب بودش خبر

ازین آب سازد چو زاهد و ضو

این آب لطافت‌مآب که طراوت هر گل زمین از دست حوض محیط مشرب میر جمله را که آسمان عالم  
آبست عرصه خودنمایی و میدان جلوه‌گری نموده.

از این حوض آبرخ کاینات  
دل صاف او راست وسعت چنان  
فضایش گرفته ز وسعت خراج  
واسیع آن چنان کز میان موج پار  
جهان را گرفته است از آن آفتاب  
چون سخن را از سرگذشت لطافت آب، آبِ لطافت از سر گذشت، نسیم نفس را به هوا داری هوای عیسی دمش که روح صاف دلان را به استشمامِ شمیمِ ارواح مقدسه و جان [۷۳] پاک دینان را به استنشاق نسیم انفاس مطهره، فیض ابدی کرامت فرموده، عطر نثار می نماید. جَبَّذا هوایی که از ملایمت مرهم راحتی است که جراحت روح لطیف طبعان را با وجود «ولایتَنَامْ ماجَرَّ اللَّسَانُ» التیام تام داده و از رطوبت روغن بنفسه با دامی است که دماغ سودای خشک مزاجان را با کمال پیوست طبع، ترتیب کامل بخشیده.

سزد گر ازین روح پرور هوا  
ز چرخ و ز اختر بود بیشتر  
شد آسوده می خواره این دیار  
که از می تهی گرددش چون ایاغ  
رطوبت بود بس که با این هوا  
که داد اعتدالش به گیتی بقا  
ثبات حباب و بقای شرر  
ز درد سرِ اختلاط خمار  
به کسب هوا می شود تر دماغ  
چو ماهی کند مرغ در وی شنا

گفت و گوی هوا طبع کامل را چنان سبک روح [۷۵] ننموده که به هوای سیر کوچه و بازار از شا سراسر سرخوش نگردد. زهی قدر و شرافت این کشور که آسمانی است از کثرت ستاره طلعتان رسته بازارش به شکل کهکشان کوکب زار و از خرمی و لطافت بستانی است از هجوم گل عارضان فضای کوچه اش به طرح خیابان گل نگار.

ز نور حسن هر بازار این شهر  
در او چون آب گشته حُسن جاری  
بود سر چشمِه خورشید را نهر  
نظر چون موج عین بی قراری  
به ناز و نظاره به تماشای بازارش که از نفاست جنس دیدار دلها را خریدار ساخته و از خوش قماشی متاع حسن جانها را سر گرم سودا نموده. در هر دکان سرمهایه جمال صد یوسف آمده، یعقوب که مُبَرّ متع حسن است، عین المآل نظر را اگر [۷۷] به توییای گرد این بازار معاوضه نماید، از دل خوشی بیت الاحزان را دارالسرور سازد.

به هر دکان ز سبزان انجمن ها  
ز سبزان شد چنان هر انجمن سبز  
به خوبی رشک فرمای چمن ها  
که از خجلت نیارد شد چمن سبز  
نگاه هرزه گرد که بلد شهرستان دیدار است، از نشاء سراسر این کوچه ها چنان سرمست شده که از هیچ سری بر نمی تواند آورد.

روایح گلشن قطب‌شاهی از الفتی یزدی / به کوشش فرشته کوشکی

شده هر کوچه پر گل چون خیابان  
که سروستان شده است از سایشان خاک  
گلستان را نهال از جلوه سازند  
دهد خط غلامی سرو آزاد  
چواشک شور [۷۹] بختان خون چکد شور  
ز بهر قتل عاشق از نمک آب  
چون مشاطه فکر به حدیث حسن حور نژادان این فردوس آباد شاهد معنی را زیور داده، معماز اندیشه نیز  
به وصف عمارات که غیرت قصور خلد است، کاخ سخن را زینت می‌دهد.

بود از بس خرام گل عذاران  
تلنگی مهوشان سبز چالاک  
به باغ ارقد رعناء بر فرازند  
کنند این دلبران چون جلوه بنیاد  
سزد عشاق را اینجا ز ناسور  
که داده غمزهشان تیغ سیه تاب

کند بر آسمان صاحب کمالی  
ز هر منزل به سالی کی کند دل  
غنى روی زمین را کرده از رنگ  
چو چشم دلبران شوخ پر فن  
برش بی تاب مهر انور آید  
به حسن و دلبری چون طلاق ابرو  
به جهت پاکی لفظ و شکستگی معنی بیان [۸۱] تر زبان می‌گردد به گفت و گویی حمامها که هر یک از  
گرم‌خوبی به دیده جام چشمک زن به تکلیف حمام، و به لب حوض سرگرم پابوس خاص و عام. چشممه  
خورشید انور در جوش از غیرت آب و تابش و لآلی صافی گهر در عرق از خجلت صفائی آش.  
شوم رطب اللسان در وصف حمام  
به ناپاکان دهد تشریف پاکی  
ز حوضش حق بود بر گردن خلق  
که گردد عالمی از وام آزاد  
خرانه صرف سازد بی‌تأسف  
به پاکی تا برآرم در جهان نام  
زهی حمام کز بس فیضناکی  
نموده پاک از آلایش تن خلق  
ز موج آیش خط پاکی از آن داد  
به مردم همتمن گرم تکلف

به تقریب تقریر حمام که مُطهِّر خاص و عام است، هفت اندام کام و زبان را غسل داد و بیان را به پاکی لفظ  
نمایزی [۸۳] نمود. اکنون قلم تمّنا دارد که سر قدم ساخته در جاده نعت مساجد که تفسیر صراط‌المستقیم  
است، گام زن گردد تا به سربلندي فيض الساجدون فرق معنی را فرق‌سای ساخته باشد.

رقم سازم چو حرفی از مساجد  
ورق سجاده گردد کلک ساجد  
نوا سنجی کند در بانگ تکبیر  
صریر خامه‌ام هنگام تحریر

سبحان الله از توفيق عبادت‌بخشی این مساجد که به تکلیف خاک پاکش قائل، «أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ ساجد» و به

اشاره ابروی محرابیش مصدق «وَمَنْ تَرَكَ الصَّلَاةَ مُتَعَمِّداً عَابِدًا». در این مقام خلد فرجام هر که سرتسلیم به سجود گذاشت، مخزن مخزن جواهر حسنات ذخیره گذاشت و هر که دست اخلاص به دعا برداشت، خرمن خرمن حاصل ثواب برداشت.

برو گلدسته همچون دسته گل  
مؤذن در ثناخوانی چو بلبل  
[۸۵] غلط کردم بیان سرو جنان است  
بر او مقری چو قمری مধ خوانست

قلم فیض رقم به اجر تحریر تحمید مساجد سزاوار است به گلگشت گلشن تعريف بوستان‌های خلد سیما که به دلربائی خط دلبر بر گرد عارض این کشور و به دلفربیی زلف نگار بر طرف رخسار این دیار جلوه‌گر گردیده.

وه چه باغ‌های دلگشا که هر یک به طراوت گل‌ها باج از گلشن جنان و به لطافت هوا خراج از روضه رضوان گرفته، هر جدول از عکس چهره گل‌ها خیابان ریاحین، و هر خیابان از موج رطوبت هوا جدول‌ها معین.

درادر عرصه این جنت آیین  
بیین خون‌گرمی گل‌های رنگین  
نسیم از جان کند تکلیف باغت  
بغل‌گیری کند گل با دماغت  
شکفتنه رو چمن از سرو و لاله  
به پیش آرد صراحی و پیاله  
ندیده کس [۸۷] چنین عشرتگه خاص  
لوب جو سبز کرده است این سخن را

درین زمین نزهت آیین چه قدرت است قوت نامیه را که درآکه در وضع نباتات تصدیق را تصور حمل می‌نماید، زیرا که نشاندن نهال با برخاستن هم آغوش و ذبول سبزه باطرافت همدوش است. چون می‌خواهد که از صفات اثمار و ریاحینی که بوئی این سرزیمینند و غربات لطافتی دارند، مجملی بیان کند، بنابرین سخن را به وصف پان رنگین و بیان را به حدیث میوه شیرین و رقم را به حرف ریاحین مشک آگین می‌سازد.

[وصف پان]  
که تا رنگین شود چون لعل دلبر  
دهان چون غنچه شدنگین و خُشبوی  
ز بوی او دهن‌ها [۸۹] نافه‌ی چین  
دهد از سبز ته گلگون نشانی  
که برگ حسن خوبان زو مهیا است  
به وصف پان<sup>۱</sup> سخن را می‌کنم سر  
سخن را آمد از پان رنگ بر روی  
ز پان گلبرگ لب‌ها گشته رنگین  
خط سبزی در او رنگین معانی  
ز حسن برگ پان این نکته پیداست

۱. گیاهی است در هندوستان ظاهرًا هم خوشبو و هم مخدّر است.

روایح گلشن قطب‌شاهی از الفتی یزدی / به کوشش فرشته کوشکی

ز لعل یار، کام دل ستانند  
نموده سبز حرفی تر زبانی  
نگار نازک سبز تری نیست  
شود او از ته دل با تو همدم

از او گر برگ سبزی بگذراند  
به خوبان همدم از رنگین بیانی  
چو پان در دهر همدم دلبری نیست  
گر او را از بُنِ دندان خوری غم

[وصف آنبه]

کنم مضمون به وصف آنبه شیرین  
بود دشنام تلخش با حالوت  
شده از زرّ دست افسار لبریز  
سجود آورده پیشش کلّه قند  
که گوئی کرده شیرین[۹۱] جلوه از کاخ  
ولی شیرین چو ناز طفل بد خوست

به حرف پان سخن چون گشت رنگین  
ز آنبه هر که کامش بافت لذت  
زمرد حُقّه [ای] از گنج پرویز  
ز شیرینی به شکر در شکر خند  
چنان شیرین بر آورده سر از شاخ  
اگرچه موسم خامی ترش روست

[وصف آناناس]

که از حرفش دهان گردد مُعطر  
ز طعمش روشناس کام لذت  
خُورد مشت از شمیم او شمامه  
چو جنگ و صلح خوبان، ترش و شیرین  
گدازد قند و گردد آب لیمو

پس از آنبه انس است دیگر  
ز نامش گشته ظاهر آدمیت  
ز رشک بوش گل را چاک جامه  
ز طعمش جوش صفرایافت تسکین  
ز شرم ترشی و شیرینی او

[وصف کیله]

ز لذت کام می‌بخشم دهن را  
نیارد یاد شفالو و انجیر  
ز بی‌برگی چمن گردید آزاد  
بهار از بهر سُستان جامه‌ها ساخت

به وصف کیله<sup>۱</sup> می‌رانم سخن را  
چو کام از کیله گردد چاشنی‌گیر  
ز برگش چون به گلشن سایه افتاد  
خران از شاخ او برگی که انداخت

[وصف نارنگی]

که از رشکش بود نارنج با رنج  
رود رنگ از رخ سیب زندان  
چونی شکر قلم شد در بنام

شوم در[۹۳] وصف نارنگی سخن سنج  
کند چون جلوه نارنگی ز بستان  
ز حرف میوه شیرین شد بیانم

۱. همان موز است. محل اصلی آن هندوستان و بیشتر در مناطق گرمسیری کشت می‌شود.

[وصف گل]

مرکب در دوات آرم ز عنبر	کنم اکنون به وصف گل قلم سر
کنم هر سطر پر گل چون خیابان	به کاغذ افکنم طرح گلستان
کنم خوشبو چو شاخ گل قلم را	به وصف چنبه بنگارم رقم را
اگر دعوی کند زنبق خورد پا	ز خوشبویی به پیش عطر چنپا
گل افشارند بهار عطسه او	دماغ هر که از چنپا برد بو
که گوشت همچو گل گردد مُعطَّر	سخن از عطر جنیلی <sup>۱</sup> کنم سر
ز برگی کرده خوشبو صد چمن را	به جنیلی چه نسبت یاسمن را
چمن از جلوه او <sup>۲</sup> [۹۵] روسفید است	دگر سوقی به گلشن بس رشید است
شکسته رنگ بر رخساره گل	ز رشک نکهتش در تاب سنبل
ز عطر رای بیلم شد دل از دست	شمام شد ز بوی بولسری <sup>۳</sup> مست
سخن شد ختم در وصف ریاحین	چو شد زین رایحه ارقام مشکین
که یاد از خلق شاهنشاه می‌داد	از آن در فکر گل‌ها طبعم افتاد
زهارگل ملائک سبحه گردان	به ذکر خلق شاهنشاه دوران
که جام از عکس رویش شد مه بدر	شه دین دار عبدالله <sup>۴</sup> جم قدر
که دادش حق لقب ظل الهی	بهار بستان قطبشاهی
تلنگانه ز عدلش باد معمور	بود تا دیده خورشید را نور
بر اورنگ شهی پاینده بادا	همیشه طالعش فرخنده بادا

رایحه چهارم ملقب به شمیم ریاحین قدس

قلم اعجاز رقم در نگارش صورت مجلس خلد بنا<sup>۵</sup> [۹۷] و نمایش هیئت محفل بهشت سیما انجمن طراز معانی و بزم‌آرای مضامین گشته، به شبیه کشتنی صفحه مجلس صفحه را آئینه بزم‌نما می‌نماید. وه چه عرصه نشاط و بساط انبساط است که سامعه باریافتگان طالع‌مند را به نعمه عیش نواخته و شامه مقرّبان ارجمند را به نکهت نشاط مُعطَّر ساخته. هر صبح فراشان فرشته خصال، به جاروب شه بال از گل‌های شبینه آسمان آسمان انجم فشان و از گرد عطریات خُتن مشک پاش هوا از بخور مجرم‌ها حُلّه بهشت پوشیده و نسیم از عطر هوا عبیر جنان به گریبان پاشیده. حَبَّذا بزمی که عروس حجله روزگار است. هر سال به نه

۱. نام گلی است زرد شبیه به زنبق سفید و در هندوستان بسیار است و بعضی گویند هندی است، بوی خوشی دارد. لغت نامه دهخدا.

۲. در هند از موتبیا و جنیلی روغنی خوشبوی می‌سازند: لغت نامه دهخدا.

۳. نام درختی است که آن را مردم، مولسری می‌گویند. ظاهراً در اصل مور بود به معنی تاج و سری در هندی به معنی راجه یعنی درختی که گلش لایق سلاطین است: لغت نامه دهخدا.

۴. پادشاه قطبشاهی هم عصر شاعر.

## روايج گلشن قطبشاهی از الفتی یزدی / به کوشش فرشته کوشکی

جشن هفت در هفت نموده به حُسْن هشت بهشت جلوه‌گری می‌نماید. از نوروز الهی افسر عشرت به صد زیب و زینت بر سر گذاشته [۹۹] جهان را به مقدم بهار مژده سرسیزی و خرمی داده و از نوروز پادشاهی گوهر شهوار زیور آن افسر نموده و از عید قربان لباس کعبه وصل در بر کرد. به نوید طوف عالمی را دشت‌پیما ساخته و از عید غدیر پیمان محبت به دوستان یک جهت پیموده و از جشن عید پوری چهره را به غازه سرور به رنگ گل سوری بر افروخته و از عید مولود عشرت‌زای دهر را تازه‌روئی و گیتی را نوی داده و از جشن سالکره عقد لآل حُسْن و جمال بر گردن افکنده، عقدۀ ملال از دل‌ها گشوده و از جشن شب برات زلف دلبیر را به جلوه‌گری در آورده و به لمعه عارض چراغان آفاق را مُنور نموده و از عید رمضان به گلگونه پان نشاط لب و دهان اهل جهان را سرخ‌روئی بخشیده.

آرایش اول در توصیف جشن نوروز عشرت قرین و به مدح شاهنشاه عدالت آیین

شکفتهدروی تر از صبح عید شد گلزار

[۱۰۱] صباح عید که شد جلوه‌گر نسیم بهار

چو آب تیغ کنون آب جوهردار

کمر به خون خزان بسته بوسنان که شد است

که گل به خون خزان کرده است پنجه نگار

چرا به خویش بنالند شاهدان چمن

ز بخت شور گر آید گل مراد به بار

ز اعتدال هوای بهار نیست عجب

که شبنم از رخ آتش چکد به جای شرار

مزاج دهر به نوعی رطوبت آمیز است

ز جیب خویش در این نو بهار کهنه چنار

به جای آتش اگر گل بر آورد چه عجب

به فرق دسته گل گشت طرۀ دستار

هوای نشوونما و هر بس که در سرداشت

که زهد خشک به تر دامنی کند اقرار

جهان ز فیض هوا آن چنان رطوبت یافت

[۱۰۲] که سبز دانه تسبیح شد؛ فیض بهار

به زهد خشک ریا پیشگان چه طعنه زنی

به طرف لالهستان چون نسیم شو سیار

گرت هوای نشاط است اندر این موسوم

عذار لاله فریبنده تر ز لاله عذر

بیین که گشته رخ گل نکوتراز گلرخ

مدام سرخ چو گلبرگ باشدش منقار

ز بس ترانه رنگین سروده مرغ چمن

که در ثنای قد سرو گشته مدح گذار

ز راست نعمکی فاخته توان دانست

که گرم آتش عشق گل است بلبل زار

ز سوز شعله آواز می‌شود معلوم

که وصف خلق شهنشاه می‌کند اظهار

ز نکهت دهن گل چین شود ظاهر

که گشته پیش رخش آفتاب آینه دار

فروع چشم جهان قطب شاه عبدالله

که گل زخاک تلنکانه سر زند بی خار

بهار معدلش خرمی چنان داد است

[۱۰۳] ز خاطر و دل عشاقد درد و محنت یار

زهی ز جلوه خلقش که می‌تواند بُرد

غزل سرا شده طبیعی که بود مدح گذار

به حسن شاهد خلقش ز بس فریفته شد

فکنده نرگس مست تو توبه را به خمار  
شمیم زلف تو در گلستان کند چو گذار  
به سرفتاده مرا در ره فراقش کار  
غبار من به دل روزگار باشد بار  
همیشه چون کف شاهنشه است گوهر بار  
زباد دستی تو در هم است دریا بار  
ذخیره کردند از بس که در هم و دینار  
[۱۰۷] مدام دیده نرگس بود به دست چنان  
چنان که خنجر خورشید ایمن از زنگار  
سودخوان خط سرنوشت در شب تار  
کشید حسود سیه بخت سرزنش بسیار  
کند چوبی حکری نقش او به پنجه نگار  
چو ذوالفار کند دفع صد هزار سوار  
کند چو مجرم تردمی به باغ گذار  
چنان که نامه‌ی عصیان ز آب استغفار  
چو شد به قوت بازوی مردی ات سردار  
مدام ساغر [۱۰۹] عمر عدو شود سرشار  
به خاتم تو کز او دیدهور شود طومار  
ز بیم ثابت‌ه گرد و بر آسمان سیار  
به صیت تو که بود روشناس شهر و دیار  
که شد بلند به وصفش معانی اشعار  
که راستتر نبود در زمانه زین گفتار  
نبوده است دلم را به هیچ باب قرار  
سرم فرود نیامد به گُرنش اغیار  
به جز ثنای توام نیست در زمانه شعار  
چه حاجت است که احوال خود کنم اظهار  
مباد طبع لطیف تو را بود آزار

ربوده عشق تو از خاطر شکیب قرار  
سزد که موی دماغ چمن شود سُبل  
اگر به دیده شوم قطر زن مکن منع  
ز بس که در غم هجر بتان گران جانم  
به یاد لعل لب سیم غبغان چشم  
تراز عطای کفت گشته است ابر بهار  
ز فیض دست گهر بخش تو تهی دستان  
به صحن بزم چمن با کمال زر داری  
بود ضمیر تو فارغ دل از غبار خطا  
ز فیض نور ضمیر تو کور فهم شود  
در آن زمان که زبان آوری کند تیغت  
بدان صلاحت تیغت قسم که در گه رزم  
چو رو به جانب میدان نهد هر انگشتیش  
به جرم بخشی عفت که از حمایت او  
سواد داغ شود شسته از دل لاله  
به رُمح تو که سر افزار کرد خصم را  
به خنجر تو که از نیم قطره آب دَمش  
به خامه‌ی تو که ملک سخن قلمرو اوست  
به هیبت تو که گر حملهور شود به فلک  
به جود تو که بود دستگیر خرد و کلان  
به سرفرازی قدر رفیع مرتبه‌ات  
به تیر راست روت ختم می کنم سوگند  
که در جهان به جز از آستان عالی تو  
دلم نبوده هوا خواه خدمت دگران  
به غیر مدح توام نیست در جهان شغلی  
چو رای روشن شه آگه است بر حالم  
[۱۱۱] از گفت و گوی بیندم زبان که می‌ترسم

## روايج گلشن قطبشاهی از الفتی یزدی / به کوشش فرشته کوشکی

دعا به بزم اجابت چرا نیابد بار  
مدام تا که بود اتصال لیل و نهار  
که حصر او نتوان کرد تا به روز شمار  
مدام بخت تو سر سبز باد همچو بهار

آرایش دویم در تهنيت نوروز پادشاهی و مدح گستری به لزوم القاب و نام همایون ظل الله:

فروغ چشم نگین قطبشاه عبدالله  
به شاه کشور دین قطبشاه عبدالله  
بیا به تخت بیین قطبشاه عبدالله  
چراغ خانه زین قطبشاه عبدالله  
تمام روی زمین قطبشاه عبدالله  
زند به جبهه چو چین قطبشاه عبدالله  
کَند به خنجر کین قطبشاه عبدالله  
درآید از ز کمین قطبشاه عبدالله  
نموده نقش نگین قطبشاه عبدالله  
ز بال روح الامین قطبشاه عبدالله  
به نور رأی رزین قطبشاه عبدالله  
به ماهتاب یقین قطبشاه عبدالله  
ز نور صبح جیین قطبشاه عبدالله  
چو شد ممد و معین قطبشاه عبدالله  
رواج دُر ثمین قطبشاه عبدالله  
همیشه صدرنشین قطبشاه عبدالله  
دعای خسرو دین، قطبشاه عبدالله

کنون که از نفس گرم من اثر بارد  
همیشه تا که بود سیر ماه و گردش چرخ  
به دهر مدت عمر تو باد چندانی  
همیشه روز تو بادا خجسته چون نوروز

مه سپر برین قطبشاه عبدالله  
بود خجسته و فیروز سال نو یارب  
نديده‌ای اگر آثار رحمت یزدان  
نگشت مهر به خنک فلک سوار که گشت

چو تیغ مهر به شمشیر عدل می‌گیرد  
ز بیم زهره شیر سپهر آب شود  
به مهر اگر نکند آسمان نظر چشمش  
بود چو جلوه خورشید و لشکر انجم

فلک به خاتم خورشید از پی تعظیم  
به بزم قرب زهی منزلت که مروحه ساخت  
سود خوان خط سرنوشت گردیده است  
خلاص کرده شب شبه راز تیره دلی

کند منیر شب تیره بخت اهل هنر  
چه غم ز بخت [۱۱۵] زبون وز سنتی طالع  
فشان جواهر مدح الفتی که داد به جود  
به بزم سلطنت و سروری بود یا رب

بر اهل دین چو بود فرض ورد خود سازیم  
آرایش سیوم در تعریف جشن عید قربان و در اوصاف کعبه امن و امان پادشاه عالمیان:

چراغ کعبه دلها فروزان  
به کام تشنگان زمزم فشان شد  
خشاند از گهر بر صفحه صد گنج  
سویدا و سواد دیده و دل

حریم جان منیر از عید قربان  
بیان چون در صفائش تر زبان شد  
در اوصاف حجر کلک رقم سنج  
ملائک راز عکسش گشته حاصل

[۱۱۷] بود از آشنا روئی چو مژگان  
 چو بر گرد شهنشه مردم خاص  
 که شد مهرش مقیم کعبه دل  
 که باشد قبله گاه اهل اسلام  
 شده خورشید خلق و سایه حق  
 که حق رانیست کس پیرو به جز شاه  
 به گیتی نور پاش از چرخ اخضر  
 ز خور برتر علو پایه اش باد

به چشم دشت پیمایان مغیلان  
 به طوف کعبه حق جویان به اخلاص  
 شه حق جوی، عبدالله عادل  
 از آن دربار او را کعبه شد نام  
 ز عدلش مذهب حق راست رونق  
 از آنس سایه خود خواند الله  
 الهی تا بود خورشید انور  
 به فرق اهل عالم سایه اش باد

آرایش چهارم در تقریر جشن عید غدیر و مدحتگری پادشاه بی شبه و نظیر:

بیا ز نشاء الفت بده به خلق نوید  
 چنان که [۱۱۹] فرق نباشد میان یأس و امید  
 چنان که چهره بیگانه هیچ دیده ندید  
 ز یمن معدلت خسرو زمان گردید  
 که طلعتش به حریم جهان ضیا بخشید  
 مگو که بوی گل از حرف گل کسی نشنید  
 نهال گشت ز ابر کفش نهال امید  
 کسی که راند سر از فخر بر فلک سائید  
 به دیده هر که ز گرد ره تو سرمه کشید  
 که قفل را نبود هیچ حاجتی به کلید  
 که بینوا به جهان ناله کسی نشنید  
 گل شکفته خورشید را ز سایه بید  
 به نور شعله ادراکت ار تواند دید  
 ز رتبه شعر مرا گرچه سر به چرخ رسید  
 ز عجز پا را در دامن سکوت کشید  
 ز روی صدق همین بیت ورد او گردید  
 همیشه تا که بود چشم عیش بر رخ عید

غدیر خم شده پر از زلال باده عید  
 برادرانه به هم سر کنند دشمن و دوست  
 غریب و بومی گشتند خوبیش یکدیگر  
 انیس انسی وحشی بسان نوک قلم  
 فروغ شمع شهی قطبشاه عبدالله  
 ز حرف خلقش خوشبوی گشت مجلس دهر  
 شکفته شد ز نسیم دمش گل مقصود  
 بلند رتبه جنابا سخن ز درگه تو  
 نمود نقد جهان کم ز خاک در نظرش  
 چنان ز دست گشاد تو کار بسته گشود  
 چنان نواخته جود تو اهل علم را  
 [۱۲۱] به گلستان ضمیر تو می توان چیدن  
 ز لفظ معنی پوشیده کور فهم رواست  
 نیافت منصب پابوس وصف قدر تو را  
 چو هست کوته دست زبان ز مدحت تو  
 چو بحر ختم سخن الفتی دعا سر کرد  
 چو روز عید فرح بخش باد هر روزت

آرایش پنجم در تحریر جشن عید پوری، یعنی هنگامه سرور چارشنبه سوری و در وصف برآرنده تخت

دولت افسر سروری:

سور در چارشنبه سوری	رونق از جشن قطب شاه گرفت
ذَرَه از قرص کرم خُور پوری	یافت در روز عید پوری شاه
همچوبزم از[۱۲۳] شراب انگوری	عید از جشن شاه رنگین شد
عیش شد پوره عید شد پوری	به سعادت به دل نحوست گشت
ز اطلس چرخ کرده کندروی	چاشنی کبر خوان همت او
فلک سبز کاسه غوری	گشته از بهر ظرف مایدها ش
چو شود نغمه زن شود نوری	به حدیث ضمیر او طوطی
که از این بیش نیست دستوری	الفتی لب ز گفتگو بر بند
به دعا ختم کن که معدنوری	بر نیائی ز عهدۀ مدحش
تا کند خوش دلی ز غم دوری	تا بود روز عید و عده عیش
رخ دلبر بود گل سوری	در گلستان عیش او همه وقت
ساعده حور شمع کافوری	در شبستان عشرتش بادا

آرایش ششم در کیفیت جشن عید مولود و در صفت پادشاه عاقبت محمود:

ز دل زنگ غم ایام بزدود	همایون جشن شه در عید مولود
سخن بر کرسی رفت نشاند	شه دین دار عبدالله[۱۲۷] طبع اگر همت ستاند
بلند اندازی فکر است بیجا	ز طبعم دست قرش هست بالا
مکن بالادوی افتادگی کن	در این ره الفتی استادگی کن
به آهنگ دعايش دست بردار	سخن را پای در دامن نگهدار
جهان را خرمی بخش و دل افروز	همیشه تا که باشد عید و نوروز
به گیتی طالعش پیوسته مسعود	مبارک باد بر شه عید مولود

آرایش هفتم در صفات جشن سالکره و در ستایش گری نوازنده که و مه:

در انبساط گرو برده جشن سال گره	زعید وصل که نوروز دلگشائی هاست
که باز کرده ز دل های پر ملال گره	زهی ز جشن همایون شاه عبدالله
به جهه دست گشادش ز بهر مال گره	خدیو گنج عطا کز ره سخا نزد است
[۱۲۹] که وانمی شود از فرط انفعال گره	چنان به عهد کف شاه بستگی ننگ است
ز کار غنچه گشاید اگر شمال گره	بود نمونه ای از فیض باد دستی شاه

که در دل صدف از غصه شد لآل گره  
همای شهرت حاتم زند به بال گره  
اگر به رشته زند صد هزار سال گره  
چنان که هر که ببیند کند خیال گره  
زُ دُ فشانی دستش مگر که داشت خبر  
چو پر گشاید عنقای صیت همت او  
زمان عمر شه از کوتاهی بود این  
عدوی جاهش بادا همیشه سر در گم  
آرایش هشتم در توصیف شب برات و در مدح خسرو حمیده صفات

گردیده خجل مهر ز سیمای چراغان  
بلبل اگر آید به تماسای چراغان  
از غیرت رنگینی گلهای چراغان  
[۱۳۱] چون خاطر شه کرد تمنای چراغان  
از عکس رخ خویش تماسای چراغان  
انجم به فلک انجمن آرای چراغان  
شد جشن برات انجمن آرای چراغان  
در آرزوی منصب پروانه گذازد  
از لاله نهد بر دل خود داغ گلستان  
انجم همه بر روی زمین جلوه نمودند  
شاهی که در آیینه ساغر همه شب کرد  
بادا همه شب عشرت او تا همه شب هست

و له:

چو شمع مهر دایم باد روشن  
اگر بیننده گردد چشم روزن  
زانجم سوخت گردون داغ بر تن  
دگر بلبل نگردد گرد گلشن  
چراغ دولتش خالی ز روغن  
چراغ شاه عبد الله عادل  
عجب نبود ز نور شمع بزمش  
ز رشک نور شمع محفل او  
اگر بیند گل شمع و چراوش  
مبادا الفتی تا روز محشر

و له:

رشک گل شمعت آتش افکنده به باع  
بینا چو چراغ چشم شد چشم چراغ  
از تاب چراغ بزمت انجم شده داغ  
ای چشم و چراغ دهر از نور رخت  
آرایش نهم در صفت جشن عید رمضان و در شنای نور دیده جهان و خدیو زمان:

چو روزه گشت بر اهل نشاط توبه حرام  
رخ پیاله چو رخسار یار شد گلفام  
ز شوق همنفسان بر فروخت رنگ مدام  
صراحی از سر تعظیم کرد کرنش جام  
قدح ز قرب لب دلبران رسید به کام  
سرمالل که بود از قدموم ماه صیام  
[۱۳۳] نمود گوشة ابرو هلال عید صیام  
به جوی شیشه دگر آب رفته باز آمد  
ز عشق یاران آمد به جوش خون شراب  
قدح ز روی تواضع به پای شیشه فتاد  
ز دست بوس بتان کرد شیشه دل خالی  
به فرق افسر عشرت نهاد عید و فکند

شدند مست می انتعاش خلق تمام  
به طبع عاشق اندوهگین خون آشام  
به جای سبزه تر، عیش [۱۳۵] روداز در و بام  
چو بارگاه فرح بخش شهریار انام  
که هست مدلتش زور بازوی اسلام  
همیشه ورد خواص و مدام ذکر عوام  
به غایتی که بود یا علی به جای سلام  
دهد ز باده مهر علی لبالب جام  
که هست نو گلی از باغ عالم الهام  
هوای زلف تو آرد نسیم را در دام  
شمیم زلف توان تا شد آشنا به مشام  
کسی که از تب عشق تو گشت بی آرام  
که طوق گردن می شد ز دوریت خط جام  
به راه مدح تو از فرق می توان زد گام  
خدای گانا از بس که کرده ای اکرام  
دعای دولت و جاه تو چون جواب سلام  
نوید اگر ندهند در مشیمه ارحام  
کشند دامن الفت ز صحبت اجسام  
چو باد پای تو بنهد به خاک معركه گام  
ز نقش پی فکند خصم را سمش در دام  
بود غبار رهش تا به حشر بی آرام  
نمی رسد به زمین [۱۳۹] پایش از نشاط مدام  
از این که گشته به گرد سرشن همیشه لجام  
کند ز کاکل و یالش عیبر گردی و ام  
شمیم سنبل و ریحان رسد تو را به مشام

چو عهد روزه خمار ملال یافت شکست  
چنانکه خون جگر کار کیف باده کند  
به جای غنچه گل خنده خیزد از لب جوی  
بساط انجمن دهر گشت عشرت خیز  
فروغ دیده دین قطبشاه عبدالله  
شهی که گشته به عننش علی ولی الله  
به دور او به تلنگانه شد تَشیع باب  
چو اعتقاد شهنشاه ساقی دل هاست  
شها به مدح تو سر زد ز طبع من غزلی  
به ذوق چشم تو آهو شود به مردم رام  
دماغ همدمی بوی سنبلم نبود  
چو شمع کُشته ز باد دم مسیح شود  
ز باده چهره برافروز از خمار [۱۳۷]  
سرم به فکر تو سرخوش ز کاسه زانو است  
جهان پناها از بس که داده ای انعام  
بر اهل عالم گردیده فرض در همه وقت  
قضا به ذوق زمین بوسی تو طفلان را  
خلاف قسمت روز ازل کنند ارواح  
به عزم بستن خصم دغا به روز وغا  
سر عدوی در آرد دمش به خم کمند  
هوای سرعت از بس که باشدش در سر  
ز پهلویش به فراغت فتاده است رکاب  
سرآمد است به سرداری و سرافرازی  
اگر چمن ز پی عطر سنبل و ریحان  
عجب نباشد اگر از هزار مرحله راه

روایح گلشن قطب شاهی از الفتی یزدی / به کوشش فرشته کوشکی

به قطع راه ز تندی بود چو شمشیرت  
زهی ز جوهر شمشیر ملک پرور تو  
چو چشم بخت حسود تو فتنه خفته شود  
ز یکدگر ببرند اختلاط را اعدا  
ز تیزی دم تیغ تو دم دگر نزنم  
به تیغ کفر گداز خدایگان سوگند  
که نیست همچو طمع پیشگان فتن آ کدیه<sup>۲</sup>  
الهی تا مجلس جهان را زینت از ظهور مردم و محفل آسمان را زیور از نور انجم است، بزم نزهت آیین و  
جشن عشرت قرین این پادشاه عادل با ذل حق نواز باطل گدار را عیش مدام و نشاط دوام باد.  
را پنجم مخاطب به نسیم گلین فتح

زبان که بیر بیان عرصه سخنوری و شیر زیان معنکه معنی گسترشی است، در توصیف لشکر نصرت علم و تعریف عسکر ظفر پرچم صفات آرایی و فوج نمائی معانی نموده، شبدیز کلک و سیه قیطاس قلم را به میدان صفحه می تازد، و از جوش مضماین رنگین سطح بیاض را همچو عرصه رزم دلیران سرخ رو می سازد، سبحان الله چه لشکر ظفر [۱۴۵] اثر و سپاه نصرت پناه است که به تیغ عالمگیر همچو مهر منیر ظلمت وجود اعدا را زدوده و به مفتاح شمشیر کین، مانند آیه فتح مین، ابواب حصن های حصین را گشوده.

چون سمندر همه در آتش جنگ	جمله در بحر خون بسان نهنگ
کرده رخساره خاک را گلرنگ	آب شمشیر شان چو صحن چمن
سینه شیر چرخ پشت پلنگ	گشته از داغ رشک مردیشان
تو مگو تیغشان نگیرد زنگ	به یکی حمله زنگ را گیرند
مسکن دلنشین این شیران نیستان نیزه و تیر و چمن دلگشای این دلیران سبزه خنجر و شمشیر،	تَهُورشان مرگ شیرین تر از خواب گران و به چشم غیرشان خواب تلغیت از مرگ ناگهان. فرق -
مست از نشأ باده جنگ و عرق مردیشان [۱۴۷] به رقص از نوای صدای تفng.	همه فتال همچون تیغ جلال شده از نیزهشان سرها سرافراز همه چون تیغ کین سرگرم خون ریز
چو جوهر گشته غرق آب فولا	
به بال تیرشان جان ها به پروا	
شده بازار جنگ از تیغشان تی	

۱. سوراخ‌های بن هر مو.
  ۲. بی‌اصل و بی‌مخ.
  ۳. گداییچی:

## روايج گلشن قطب شاهی از الفتی یزدی / به کوشش فرشته کوشکی

گران جانی خرد ارزان ز اعدا

چو ضربه گرزشان آرد به سودا

به حکم کارفرمایان مهمات جدال و به امر حکم روابیان معاملات فتال، همواره گرز با دشمنان سرگران و همیشه تیغ به سرزنش خصمان تیز زبان. نیزه سرافراز به منصب سرداری میدان کارزار و شمشیر ممتاز به خدمت سرکاری عرصه گیر و دار. نکته‌های سرتیز خنجر دلچسب غنیم به کسر و لطیفه‌های راست مزه ناوک دلنشین اعدا یک یک.

که تا دشمن دهد در دیده‌اش جا  
که سازد در دل اعدا نشیمن  
ز همت بر گلوی خصم پاشد  
سرافرازی از او یابند اعدا  
فرود آرد سر از روی توپ

کند تیر از سبک روحی ز سرپا  
زبان آور شود خنجر به صدق  
[۱۴۹] دم آبی که با شمشیر باشد  
به خدمت نیزه برخیزد چو از جا  
به دشمن گرز در عین ترفع

رواست اگر دشمن کم فرست و غنیم بی مروت، با کمال گُفران نعمت مرهون منت این یلان نیرومند و ممنون رأفت این دلیران دیو بند بوده باشد، زیرا که هنگام گریز با مداد تیغ تیز عدوی پرستیز را به راه عدم تیز رو سازند و گاه فرار به بال تیر جان شکار خصم ناپایدار را به فضای فنا به پرواز آرند، سواد دیده فتح سیاهی این سپاه و سرمه‌ی چشم نصرت غبار مراکب این مواکب.

فلک را جامه کحلی شد سرایی  
گریبان چاک زد و سمعت ز تنگی  
و گزنه پشتیشان سودی بر افلاک  
ز دندانشان عمود صبح پیدا  
بسی پیمانه‌های عمر بشکست

چو گرد این سپه برخاست از جای  
ز بس شد کثترت فیلان جنگی  
[۱۵۱] فروزانقلشان شدم رکراک  
غلام رنگشان شب‌های یلدا  
به بزم رزم هر فیل سیه مست

مگر دست اجل در آستین داشت

جهانی کُشته خروم کین داشت

العظمه لِله از شأن این فیلان کوه اندام دریا فام، که هنگام خرام طوفان دریایی لشکر و گاه سکون جبال صحرای عسگرنده؛ هر یک از این سواد اعظم اقليم رزم مصری است که به رود نیل خروم پیمان‌های اعمار اعدا را سرشار کرده یا سپه‌های اهل معادات را به سر آورده.

چو ابر و باد در فصل بهاران  
به گردون گردشان در تُرك تازی  
به زور کاسه سُم صحن افلاک

به فیلان همسفر تازی سواران  
همه دُلُل نژاد اسبان تازی  
ز کین دشمنان [۱۵۳] سازند پرخاک

این بادپایان آتش فعل به طبانچه سُم خاک ثابت قدم را سریع السیر ساخته و به چوگان دست گوی زمین را به میدان آسمان انداخته. حرف سرعت حرکت سیرشان طلاقت لسان به الکن عطا نموده و وصف رفتار برق‌کردارشان طبیعت روان به کودن کرامت فرموده. آهن که از گران سنگی ثقل طبیعی پلید نسب است

تا نامزد نعل این گر مردان گشته، حدید لقب است. برخی از تعریف و لختی از توصیف را کیان این مراکب بیان نماید تا بر کمیت سخن سوار باشد، زهی سواران رستم نژاد که به آتش تیغ فولاد آه از نهاد حساد، چندان بر آورده که در دماغ سپهر اعظم دود سودا پیچیده و از تاخت نوندان رخش تبار کرد از عرصه کارزار آن مقدار برانگیخته که غدار [۱۵۵]مهر انور را به غبار غبرا پوشیده.

همه کاردان در فن کارزار	جگر دار در عرصه گیر و دار
نجنبند از جاز و قر و شکوه	بود گر به سر تیغشان همچو کوه
جهان‌گیر گشتند چون آفتاب	به اقبال شاهنشه کامیاب
شه آسمان قدر انجم سپاه	که منجوق سنجق شدش مهرو ماه
قضا ابره چتر شاه زمان	نمود اطلس آبی آسمان
چو بر قبضه تیغ زد شاه چنگ	به فرمان اسلام آمد فرنگ
همیشه بود تا که شمشیر تاب	به صد آب در پنجه آفتاب
به فرق عدو باد شمشیر شاه	بود دلنشین خصم را تیر شاه

الهی تا عرصه افلاک میدان جلوه‌طرازی کواکب و مرکز خاک مکان ترک‌تازی موکب است، بساط زمین  
مُسکر جنود نصرت قرین و مُسخّرِ جیوش ظفر آینین این پادشاه گردون جاه انجم سپاه باد.

[۱۵۷] رایحه ششم روشناس بو الاخطاب نشاء باده عیش:

کلک سیه مست که از نشاء باده مدحتگری و کیف صهباً ثناگستری سر خوش گشته، اگر در وصف روح فرائی میکده مشرب ظل الله و به حرف درباری ساقی خلق شاهنشاهی گستاخانه نوا طراز و مستانه نغمه‌پرداز شود، یقین که وسعت مشرب پوزش‌پذیری نموده تنگ‌گیری نمی‌نماید و حسن خلق عذر نیوش گشته، به ظهور قبح این نمی‌پردازد، نیامیزد چه رنگ‌آمیزی است با قلم بوقلمون‌پرداز بدایع طراز که هر دم این گل عذر را به رنگی و هر لحظه این شاهد را به حُسنه جلوه‌گر نموده. گاه خمی است به رونق صد انجمن و گه انجمنی است به سامان هزار چمن. ساغرش به چشم حُباب می‌شیاد دمسر را به خبث حدقه کرم گرفته و گلبش به لب گل زاهد خشک مغز را از ترخدندهای رنگین‌تره [۱۵۹] ساخته. صراحی این مجلس از گردن کشی با سوران همسر و سرو این گلشن از راست‌مزگی با بلندفترتان همدوش. حَبَّذا صفائی باطن اهل این بزم که آینه سینه را همچو سینه آینه صاف و چراغ دل را مانند دل چراغ روشن نموده‌اند. ساغر از طینت صاف و می از صفائی باطن چنان با هم آمیخته که خاصیت اتحادشان دو بینی را به چشم احول راه نمی‌دهد.

رقَ الْرِّجَاجَ وَ رَقَّتِهِ الْخَمْرٌ	فَشَاهُهَا وَ تَشَا كُلُّ الْأَمْرٍ
فَكَانَمَا خَمْرٌ وَ لَا قَدْحٌ	وَ كَانَمَا قَدْحٌ وَ لَا خَمْرٌ

الهی این جام سرشار باده فیض را از آسیب دست‌انداز بد مستان نشاء کج طبعی و از آفت پا لغز تنگ ظرفان

کیف کور فهمی، محفوظ و مصون دار.

شعر

سر از جیب مستی چو عشرت بر آر  
[۱۶۱] که بخشد شراب کهن جان نو  
چو دست انبات دهی با سبو  
به جز تو به هیچش نیابد شکست  
که خون می آورده مهرش به حوش  
که آورده از چاه یوسف برون  
که پیوسته در شیشه دارد پری  
چو از آینه عکس رخسار یار  
که در دسر است اختلاط خمار  
چو جامم بود چشم در راه می  
درآورد افلاک را در کمند  
زند سر ز گلشن گل آفتاب  
شود زینت انجمن چون چراغ  
ز روشن دلی چشم مجلس شود  
کند نشاء بر تار کس [تارکش] افسری  
سرسرکشی بر خط جام داشت  
گریزان شود شیره ز آفتاب  
که کوتنه نظر کی شود سر بلند  
که بی بهره شد شاخ خشک از ثمر  
نچیده است از بید کس بید مشک  
چو آگاه گشتی ز الحق مُر  
بیا تر زبان شو به تعريف باغ  
که رنگین و شاداب گردد سخن  
[۱۶۵] به گلشن چو گلبن به کفساغر آر

دلا چند باشی چو غم در خمار  
حیات ابد جو به میخانه رو  
بگیر اول از زَمَرْ می وضو  
هر آن کس که پیمان به پیمانه بست  
چه گوییم ز خون گرمی می فروش  
نیاورده از خم می لاله گون  
سزد گر زند لاف افسون گری  
فروغ می از شیشه شد آشکار  
بیا ساقی آن همدم جان بیار  
به من ده که هستم هوا خواه می  
از این می رساند آنکه کیف بلند  
برد قطره ای گر از این می سحاب  
هر آن کس که چون [۱۶۳] لاله گیردایاغ  
قدح گیر هر کس چو نرگس شود  
هر آن کس که دارد سِرِ سروری  
صراحی که در بزم سر بر فراشت  
بلی زاهد از می کند اجتناب  
نشد فرق زاهد ز می نشاء مند  
به دستش قدح کی شود جلوه گر  
مجو شیوه رندي از زهد خشک  
به زاهد مگو از می تلخ پُر  
شود خشک در وصف زاهد دماغ  
به وصف گل و باده شو نعمه زن  
به سرسبزی ات مژده ده شد بهار

نیابد دگر نشاءت کوته‌ی  
نییند گره جبهه‌اش از خمار  
اگر طبع کج را کند زود راست  
تماشای گل آورد خرمی  
هوا گشته ساقی و شبنم شراب  
برون رفت از چشم نرگس خمار  
لب غنچه منقار بلبل شدست  
بده زینت گوش جان زین گهر  
فضا بسته بر چنگ مطرب حنا  
که بنموده در پرده رخسار یار  
به عشرتگه نفمه سنجان درآ  
وضو می‌توان ساخت از رود ساز  
که آمد به موج آب در جوی تار  
سزد گر برآید گل از جوب ساز  
که در بزم ما نیست کس بینوا  
گل و مطرب و ساقی و باده است  
که روشن کند دیده فهم کور  
در اوصاف او گشته روشن بیان  
عطای کرده نورش مگر طبع شاه  
که بر آسمان همتیش رانده رخش  
مدام از می‌فیض حق گشته مست  
ز طبع صراحی لبالب ز مل  
تلنگانه می خانه عافیت  
نکرده چو او حاتم این راه طی  
تهی باده شیشه آسمان  
بنه جرعکی خرج شد آفتاب  
که چون همتیش گشته طبع بلند

کشی می چو در پای سرو سهی  
به روی گل آن کس که شد می گسار  
به نظاره سرو زاهد رواست  
چو گل وا شود در چمن ماتمی  
چرا گل ز مستی نگردد خراب  
ز بس عام شد نشاء در لاله‌زار  
نواسنج از سر خوشی گل شدست  
تو هم مطرب از شوق کن نفمه سر  
ز رنگینی نغمه جان فزا  
چو مطرب که برده است صنعت به کار  
 بشو زاهد خشک دست از ریا  
[۱۶۷] ز تر دستی مطرب خوش نواز  
رطوبت چنان نفمه کرد آشکار  
ز سیر آبی نغمه دل نواز  
گشایم زبان را به شکر نوا  
همه ساز عشاق آماده است  
بده ساقی آن آب رخسار نور  
ز حرفش منیر است شمع زبان  
ز عکسش جهان شد پر از مهر ماه  
سخانشاء عبدالله فیض بخش  
شهنشاه دین پرور حق پرست  
ز خلقش شده انجمن پر زگل  
[۱۶۹] به دورش شد از نشاء معدلت  
ز شوق کرم سرخ رو همچو می  
کند ساقی همتیش در زمان  
ضمیرش چو گسترد بزم شراب  
ز جام ثایش منم بهره‌مند

## روایح گلشن قطب شاهی از الفتی یزدی / به کوشش فرشته کوشکی

حدیث نوام از شراب کهن  
گواهیم زمین بوس این آستان  
سیه مسیت تا کی کنی خامه را  
نسیم دعا راست بوی اثر  
که گردد به سمع قبول آشنا  
پر از باده روشی جام مهر  
[۱۷۱] همیشه بود کیف بختش بلند  
می از دست ساقی کوثر زند

فزون نشاء بخشد به هر انجمن  
گذشته سر فطرتم ز آسمان  
ملاف الفتی ختم کن نامه را  
بود گلشن فیض را باز در  
به اخلاص شو نعمه سنج دعا  
الهی بود تا به بزم سپهر  
دلش باد از فیض حق نشاء مند  
به میخانه کام ساغر زند  
رایحه هفتم متخلص به بهار عالم فیض:

شکرلله که بامداد منشی صحیفه ایجاد که قلم قدرتش بی ماده مداد، از دیباچه ازل تا خاتمه ابد، رقم طرازی نموده. این گرامی نسخه که ارمغان عالم غیب و تحفه مبداء فیاض است، میسر مایه نقد فرصلت، از سرحد اقلیم آغاز به منزل کشور انجام رسید. هر رایحه اش به مشام یعقوب جان نکته سنجان عاشق سخن نکهت پیرهن یوسف معنی رساند و هر فقره اش به گوش مجنون دل دقیقه شناسان ادا فهم مژده وصل لیلی مضمون داد. از روایح سبعه این گلشن جهات سنه قلمرو سخن نکهتسنان گشته و از نسایم گل های صد برگ این چمن، چهارباغ جهان عطر آباد جنان گردیده. چون غالیه هفت [۱۷۳] رایحه به جهت آرایش جمال این گل عذر که غیرت هشت بهشت است، کافی بود ببلیل هزارستان بیان زیاده از این چارچار گوئی ننموده، اگر به رایحه<sup>۱</sup> این قدس آباد خلد بُنیاد در عدد حوری<sup>۲</sup> و پریزاد<sup>۳</sup> سر برابری دارند، اما در حُسْنِ جلوه گری و شیوه دلبری پا به کم می آورند. از بنیه هر رایحه اش عدد سُورِ قرآنی عیان و از زُبر مجموع نکهت ریاض اعجاز نمایان.

هر رایحه روح فرزای این باع  
راهیست که از لطف شدش روح ایاغ  
ترتیب دماغ روح بخشنده مدام  
داد است همیشه قُوت روح دماغ  
و هه طراوت و خُرمی است با این گلزار فردوس بهار که هنگام تحریر توصیفیش به چمن صفحه غنچه نقطه گل گل شکfte و گاه ترقیم تعریفیش در ریاض بیاض نهال الف سرو سر و قد کشیده، چرا طوطی کلک به گلبانگ صریر دو [۱۷۵] بالای ببل و قمری نوا طراز و ننمehr دار نشود.

ورق گشته چون برگ گل آبدار  
که نقطه شده شبینم عنبرین  
بود بس که مضمون طراوت شعار  
به رخسار گل های الفاظ بین

- 
۱. در نسخه زیر این کلمه خط کشیده شده و عدد ۲۲۴ نوشته شده است.
  ۲. در نسخه زیر این کلمه خط کشیده شده و همان عدد ۲۲۴ نوشته شده است.
  ۳. همانند آن دو کلمه ۲۲۴ نوشته شده است.

نظر چون کند سیر این گلستان  
شود مشکبو چون نسیم جنان  
ز سیر آبی رنگ این لاله‌زار  
توان بست پای نگه را نگار  
حَبَّذا طراوت لفظ که هر نقطه‌اش از تر زبانی قطره را آبروی دریای بیکران نموده و مرحباً فروغ معنی که  
هر نکته‌اش از روشن بیانی، ذَرَه را جوهر تیغ آفتاب رخسان ساخته. اگر در محکمه نکته‌سننجی طبعم دعوی  
نماید که دایرهٔ نون معنی بلند پایه‌اش خلخال ساق عرش است، به شهادت لوح و قلم سخن را به کرسی  
می‌تواند نشاند.

علوِ سخن بین که بر اوج عرش  
ز برجستگی معنی افکنده فرش  
در این بزم گشته [۱۷۷] به صد عزو ناز  
به کرسی نشینی سخن سر فراز  
زهی جلوه حسن کلام که ادای حُسن را به حسن ادا مفتون ساخته و خهی شعله سوز سخن که سخن  
عشق را به عشق سخن مجنون نموده گوهر به تشبيه نشرش گرامایه و شعری به قرب لفظی شعرش بلند  
پایه به بنفسه‌زار خطش سنبل زلف دلبران را پیوند و به لاله زار سخنش گل روی مهوشان را سوگند. در  
پیش صفاتی آبروی معانیش آیینه در رو ساختن و به نزد رنگینی چهره مضامینش گلگونه در رنگ باختن.  
و سمه از این شرم که به طاق ابروی حرفش دستی ندارد، اگر سبز نشود به جاست، و سرمه از این ننگ  
که از چشم سیه مست لفظش رنگی ندارد، اگر سفید نشود رواست. در به پاکی لفظش قسم خورد و گل به  
رنگینی معنی اش مثل زند.

پی تازه روئی به این لاله زار  
به صدر نگ [۱۷۹] بست است خود را بهار  
گل این ریاض ارزند نوشند  
نسیم جنان را کند پای بند  
به جعد بتان سنبل این چمن  
ز حُسن از سر زلف گوید سخن  
این چه سواد قلمرو معنی است که به مشاهده‌اش نگاه ارباب بینش پاست گشته و به تماشایش دل اصحاب  
دانش از دست رفته. در کوچه هر سطرش از معانی روشن صد شاهد خورشید جمال در جلوه‌گری و در محله  
هر فقره‌اش از مضامین رنگین هزار مهوش لاله‌عذار سرگرم دلبزی، حروف مانند بی‌تكلفان سیه مست در  
خُم خانه عبارت و افتاده و نقاط به طریق رندان بی‌سر و پا در میکده لفظ پا به دامن کشیده.

شهری که جنان نهان شد از رشک صفاش  
هر کس که در اوست هست تا حشر بقاش  
از چشممه خضر آبش آورده خبر  
داده زدم مسیح پیغام هواش  
از نقش و نگار عمارات عبارات [۱۸۱] این فیض کده معموری کشور ناسوت پیدا. از رنگ و بوی ریاحین  
مضامین این قدس آباد خرمی گلشن لاھوت هویدا. به تکلیف خاک پاک دامن گیرش قدسیان وطن ساخته‌اند  
و به اشارهٔ هوای جان فرای دلنشینش روحانیان رحل اقامت انداده، سراسر جاده سطورش پیک عالمگرد  
نگه را به سیر خیابان جنان افکنده، و عکس سواد حروفش جام جهان نمای دیده را آیینه روضه رضوان  
نموده، از نور معانی روشن و علوِ پایه سخن این هفت رایحه سبعه سیاره را از حسد بی‌آرام کرده رواست

روایح گلشن قطب‌شاهی از الفتی بزدی / به کوشش فرشته کوشکی

اگر دقیقه شناسان بلند فطرت تفاخر نمایند به این سپهر عالم فکرت، زیرا که آسمان صفحه‌اش غیرت‌فزای صفحه آسمان شده، و بروج الفاظ رشک فرمای الفاظ بروج گشته و انجم نقاطش داغ به نقاط [۱۸۳] انجم گردیده.

نور پاشی کند ز چرخ سخن همچو خورشید معنی روشن

به مسیح آفتاب همدوش است معنیش با ادا هم آغوش است

دور باد چشم بدینان کور سواد از جمال این شاهد قدسی‌نژاد که هر هفت به هفت رایحه فایحه<sup>۱</sup> نموده دل مشکل پسندان نکته‌دان را به آسانی ریوده، یکه‌سواران ایات یکه‌اش شش جهت راه اعتراض برده عقل سسته و فقرات نشه نثار نثرش نبرین را همچو خمسه متحبّر ساخته، تا معانی روشنیش دید است، از حد مهر کرم سوختن است.

خجل از روی این چمن چمن است دیده رنگ گل مضامینش

که نکوترازین سخن سخن است نزد اهل سخن بود معلوم

پیش ازین به مُعرَفی سخن سخن مسلسل گفتن دم از تَسَلْلُل زدن است به جهت بُطلان این مذهب قطع سخن را برهان قاطع [۱۸۵] دانسته، رقم نگار سال اتمام این خجسته فرجام می‌گردد. به این رباعی که در هر رکن مصراعش تاریخی مُربِع نشین گردیده.

تاریخ شده چو نام این رشک چمن<sup>۲</sup> از روی حساب زیور حسن<sup>۳</sup> سخن

بنمود ورق یاسمن فیض به من بمنگاشت قلم بنفسه گلشن روح

الهی تا ریاض مبداء فیاض را در به روی گلچینان معنی باز است و تا حُمَخَانَه عالَم بالا باده‌اش وقف می‌کشان معفل راز است، ریاحین روح‌بخش مضامین این گلشن فیض و راح روحانی معانی این میکده قدس بر مشام نکته سنجان اذا فهم عطر پزو بر دماغ دانشوران دقیقه شناس نشاء ریز باد.

سبل گشته سایه‌ی این سرو سهی افسانده قلم غالیه جای سیهی

از عطر جنان به مغز جان چیده بساط از عطر جنان به مغز جان چیده بساط

### لطیفه غیبی

[۱۸۷] چون با خلوص عقیدت از بدو فطرت این شهنشاه دین پرور معتقد آل پیغمبر پیرو مذهب اثنا عشر آمده، حروف خجسته نامش سلطان عبدالله<sup>۴</sup> و لقب فرخنده فرجامش قطب‌شاهان زمان به مقتضای آسماء

۱. بوی خوش دهنده.

۲. در زیر کلمات زیور حسن، گلشن روح، یاسمن فیض خط، کشیده شده و عدد ۱۰۵۱ نوشته شده است.

۳. در حاشیه نوشته یعنی روایح گلشن قطب‌شاهی.

۴. در زیر کلمه سلطان عبدالله و قطب شاهان زمان خط کشیده و عدد ۱۲ نوشته شده است. در پایش کلمه تمت هذه الرساله عدد، ۲۴۴ است..

روايج گلشن قطبشاهی از الفتی یزدی / به کوشش فرشته کوشکی

تَنَزُّلُ مِنَ السَّمَاءِ اثْنَا عَشْرَى نَازِلٌ شَدَهُ تَا دَانَا يَانِ زَمَانَ ازِينَ گَرَامِيْ نَامَ وَ هَمَائِيْونَ لَقِبٌ اسْتِبْلَاطٌ اعْتِقَادٌ مُسْمَى  
نَمَائِنَد.

اثنا عشری شد این شه عالی جاه  
همواره معین و ناصر و پشت و پناه  
الفتی شد شه سریر سخن  
از نعیم شمیم این گلشن  
تا بود شمع مهر هفت لکن

از روز ازل به عون توفیق آله  
یارب که دوازده امامش باشند  
شکر کز فیض مدح قطبیهان  
کرد مهمانی دماغ جهان  
باد روشن بیان به مدحت شاه  
تمت هذه الرسالة